C.

4127521

122

Kanzu'l-fawā'id.

(Persian grammar).

کنز الفواید
مرکب ۸
122
Lucknow
16.XI.26
W.I.

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

حمد مبدعی که جمیع موجودات را بدو حرف کن فیکن از کتمان عدم
بعرصهٔ نمود و شهود در آورد و نعت رسولی که با همه تاخیر
در وجود خویش از انبیای متقدمین گوی سبقت بر بود بعد
فیقول العبد المتمسک باذیال افضال ربه الجلال دولاری لعل
که این رساله مسمی است بکنز الفواید در بیان معانی حروف
مفرده و مرکبه منتخب و ملتقط از رسائل اسلاف که در نظر این
هیچمدان رسید لاسیما اوراقی چند که بطریق مسوده سراج وهاج
مشکوات گفت و گو سراج الدین خان ارزو جمع آورده اقسام
حروف هجا را بطریق استقصی و استیعاب بعبارت مختصر بنظم
کشیده اگرچه دیباجه و خاتمه نداشت لکن شمول آن در خنک

تالیفات جناب مغفور شان اغلب ظن است که از جناب ایشان باشد

بالجمله هرچه دران اوراق یافته معلومات خویش را که بطریق استفاده

از برادر بزرگ بیاری لعل مخاطب بخطاب رای ا جه از حضور اکبر شاه

بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطنته برلوح خاطر منقوش بود

ضمیمه آن ساخته برین قرطاس ثبت نموده بدو باب مترتب

ساخت باب اول در بیان حروف مفرده باب دوم در بیان

کلمات مرکبه باب اول بدانکه الف در کلمات فارسی و غیر

یا یکی از حروف اصلی باشد چنانچه در لفظ آفتاب و ماهتاب یا عارضی

یعنی زاید بر بنای کلمه و این بر چند نوع است یکی برای ندا که در آخر

اسماء آید و منادی گاه مذکور شود و گاه محذوف مثال منادی

مذکور شعر خداوندا بعشقم رهبری کن خدای کرده بیتعمری کن

مثال دیگر مولانا عبدالله شعر شها شهریارا سرا سرورا خداوند

کارا جهان پرورا مثال محذوف قول سعدی شعر بسا نام نیکوی پنجاه سال

که یک نام زشتش کند پایمال مثال دیگر شعر ای متاع درد در بازار جان

الراحة

انداخته گوهر سود در جیب زبان انداخته ای لب کس و منادی عبارت
است از آنکه مطلوب باشد اقبال او چنانکه شاها و وزیرا و کریما
و حروف ندا سوای این چهار اند ای و یا و ایا و هیا دوم دعائیه
که در افعال بصیغه حال اکثر پیش از حرف آخر در آید گاه افاده
معنی دعا معرا از تاکید بخشد چنانکه گوی حق تعالی ترا عمر ابد
دهاد و سلطنت هفت اقلیم ارزانی کناد و گاهی افاده معنی دعا مع التاکید
نماید چنانچه سوزنی گوید سر برهنه چشم بزرگان باد خاک پای تو و ز بزرگان
هیچکس ننشیناد بر جای تو ای زینهار ننشیناد و گاهی مکرر یکی ما قبل آخر
دوم در آخر در آید و همان فائده تاکید بخشد فرخی گوید سفر از دوست
جدا کرد مرا کم شنواد از جهان نام سفر سوم اتصالی که در وسط تکرار
لفظ در آید و فائده اتصال و مقارنت و توالی و ملابست دهد چنانچه
لبالب و شباشب و کشاکش و بابای و دمادم و دوادو و ردارد چهارم
الف فاعل در آخر صیغه امر لاحق شود و معنی فاعلیه دهد چنانچه دانا و بینا
بمعنی داننده و بیننده و همچنین شنوا و گویا و زیبا و فریبا و پویا
و جویا مجد الدین همگر گوید هم جور ز تست ناشکیبا از تو هم جادو و هم

بری تو زیبا از تست یعنی قریب خوردنم پنجم خوبان جهان بجامه زیبا کردند

ان خوب توی که جامه زیبا از تست پنجم الف ربط در میان

دو اسم واقع شود و معنی حصر و تمام و انتهی و غایت ماخوذ گردد

چنانچه سراسر و سرا با یعنی از سر تا سر و از سر تا با و این مصطلح نیست

ششم الف مفعول مثل بذیرا باد بمعنی بذیرفته باد نظامی علیه الرحمه

بیت بذیرا سخن بود ش جایگیر سخن کز دل آید بود دل بذیر

هفتم لیاقت چنانچه گوی فلان کس خط خوانا دارد یعنی خط لایق

خواندن دارد و بذیرا بمعنی لایق بذیرفتن هشتم الف کثرت

که بمعنی بسیار آید چنانچه خوشا و بسا و بدا و اندکا ای بسیار خوش

و بسیار اندک نهم الف مبالغه مثل ستار و غفار چنانچه سراج

و تاج منکوات گفت و کوخان از رو در رساله مسوده خود ثبت

فرموده اما در حقیقت الف بدین معنی خصوصیت ندارد بلکه در

کلام عرب اوزان مخصوصه اند یکی از ان طوال است بمعنی بسیار دراز

دوم منطیق بمعنی بسیار گویا معنا او زان مذکوره مختص بکلمات

عرب الله اغلب که برای استقصای اقسام در ذیل دیگر اقسام مندرج

فرموده

فرموده دهم الف نسبت چنانچه درازا بمعنی طویل و بعضی مصدری
نیز گویند چون پهنا بمعنی پهن و درازی شدن و همچنین فراخا و ژرفا یازدهم
الف علامت تنوین چون ضربت ضربا و ضربت تادیبا و جلست جلوسا
گاهی عامل را حذف کرده حرف معمول را مذکور کنند چون حمدا و شکرا
وطوعا و کرها و مثله مثلا و یوما فیوما مخفی نماند که درین مواضع کلام
بعبارت عربی و فارسی مختلط خواهد بود دوازدهم الف جمع و آن
در کلمات فارسی جز لفظ ما یافته نشده و احتمال مخفف کلمه مان
نیز دارد و در عربی مثل مساجد است قول سراج المحققین و لکن
الف در لفظ ما بسبب اینکه بنای اسماء و افعال در لغت فارسی و عربی
کمتر از دو حرف نیامده چگونه احتمال عارضی دارد اغلب حرف
اصلی بود و لفظ ما بتمامه ضمیر منفصل موضوع برای متکلم مع الغیر است
چنانچه کلمه نحن در عربی و نیز در لفظ مساجد الف را خصوصیه بدین معنی
نیست بلکه در اوزان دیگر هم افاده این معنی دهد چون ریاض جمع روض
و حیاض جمع حوض سیزدهم علامت یای و آن مبدل از یاست
بنابر رفع اشتباه در چنین کلمات الف بر سر یای نویسند چون مجتبی
و مرتضی و طوبی و روی چهاردهم الف تسمیه و این الف

دراز شدن

خرد الانته بر سیمی فاین دیگر نه بخشد چنانچه گویند نصیر از زمره خوب میگوید
و طالبا غزلها خوب دارد و رقعات جلالا خوب ست پانزدهم قسم 15 الف ندبه
ندبت بالفتح بر مرده گریستن و بر شمردن محاسن او مثل حسرتا و واویلا
و دریغا و فریادا و دردا حافظ شیراز ع دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا امثال دیگر منادی مندوب ع ای وای
بر اسیری کز یاد رفته باشد : در دام مانده باشد صیاد رفته باشد شانزدهم قسم 16
الف متکلم مثل ملاذا و معادا و مشفقا و محبا یعنی مشفق من و محب من هفدهم قسم 17
زاید برای ضرورت شعر یا تحسین کلام چنانچه ابر بمعنی بر و ابا بمعنی با
و گر و اگر و سپند و اسپند و سکندر و اسکندر و شکم و اشکم
و شتر و اشتر و شگرف و اشگرف سعدی گوید ع نه بر اشتری
سوارم و چو اشتر نه زیر بارم : نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم :
فایده الف زاید چون بر کلمه دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح بود و ما بعدش
نیز و سوای آن گاهی مفتوح و گاهی مضموم و ما بعدش ساکن و در بعض
کلمات باوساط و اواخر واقع شود چون سار بجای سر و باز بجای بر
و گفتا بمعنی گفت و افتادا بمعنی افتاد و امینا بمعنی آمین باد و سنگبار
و ستمکار بمعنی سنگسار و ستمگر ابراهیم ادهم ع گفتم بمجنون که حبیبت ایا فی تو

گفتا بالوه

گفتا که بکوه و دشت سر دادن تو گفتم زنجیر چه بود رهزن تو گفتا سر زنجیر
تو و گردن تو حافظ فرماید دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما گفتم عزم کجا داری
بگو گفتم سر کوی شما هجدهم الف تعظیم چون بابا که در اصل باب بود و ماما
که در اصل مام بود نوزدهم عاطفه چنانکه نکاپو بمعنی نک و پو
و شبار و زر و نکادو بمعنی نک و دو مولوی معنوی گوید جز به آنکس
که لبت را دلب خود ماکش جز بوی که تلت راد نکاپوی مکن و فرق
در میان الف اتصال مثل کن کش و عاطفه نیست که اول میانه یک
لفظ مکرر باید و ثانی در میان دو لفظ متغایر بیستم الف اشباع و آن را
شعراء عرب الف اطلاق گویند یعنی معمول شعراء عرب است که باقتضای ضرورت
اوزان شعر حرفی را در اواخر قوافی در محل فتحه الف و در محل ضمه
و کسره واو و یا زیاده کنند و گویند جمالا کمالا و جمالو و کمالو و کمالی
لکن این تصرف مخصوص شعراء عرب و در اشعار پارسی است مثال الف اشباع
شعر کأنّ الخال تحت القرط في عنقٍ بدا لنا عن محيّا جلّ
مَن خلقا نجمٌ بدا يعمود الصُّبح مستترا تحت
الثريّا قريب الشمس فاحترقا حلقا و احترقا
در اصل خلق و احترق بود الف اشباع زیاده کرده و قس علیه الواو و الیاء

احتراق سوخته شدن
و باصطلاح اهل نجوم
پنهان شدن کوکب سیار
عبارت زیر شعاع آفتاب
النور الکبیر تا از آن ظاهر
[illegible] لیلا فی احتراق
از اوراق [illegible]

ولیکن اشباع در لغت سیر کردن و رنگ سیر خورانیدن جامه است و عروضیان
هر جا که در نظم ضمه و فتحه و کسره ظاهرتر خوانده شود واو و الف و یا
اعتبار نمایند چه این حروف با آخر از اشباع ضمه و فتحه و کسره نخیزد پس اگر
در نثر واقع شوند حروف اشباع خوانند و در نظم حروف اطلاق
زیرا که حرف روی را بحرکت مطلق میگردانند بحکم آنکه در زبان فارسی
جمیع کلمات موقوف الآخر اند چه در وزن اقتضای حرکت کرد الف بدان
الحاق کردند شاعری گوید بیت خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا بنیای بگو
مشنو ز لیکانیا هیچ کسی مگو که لبن مه بود ز تو بشناید که او بدر بوده
تو نیز دانیا و شعراء متاخرین چنین تصرف را جایز نداشته اند بلکه
عیب شمرده اند و از جمله آنست که بدل شود بای تازی
چون بند و انبذ بنه و بلفخنتن و الفخنتن بفتح اول و فا و سکون خای
معجمه بمعنی گرد آمدن و جمع کردن و بدال مهمله چون بدان و بدین و بدو
بجای بان و باین و باو و بلام چون سنگ لابی و سنگ آبی مولوی جامی گوید
بیت گرچه سنگ لابی بدریا در شود بوستینش کنم خواهم چون فتنگ
فتنگ بفا و تای فوقانی نام جانوریست که از پوست او پوستین سازند و بنون
چون نغل و نغول و اغل و اغول بفتح اول و ضم غین معجمه جای بود رمه

در بیابان

در بیابان مولوی معنوی راست نخم مخور زید هر شتر زره نبرد درین اغل زانکه
به بستی اند و این بر سر کوه از شرف بالضم بمعنی کنگره و بولو چون وارنج
بمعنی ارنج یعنی مرفق و دوالغونه و الغونه بمعنی گلگونه و تکیت و یکیون
و دهان و دهیون ابو الحسن شهید راست ان نیاگوش کز صفا گویی برشیده
است و الغونه بسیم شمس فخری راست مخالف تو که کمتر ز هیز و ما بون آیشت
ز دست بر دفنا باد بر زمین یکیون عبد القادر نایی راست انکه مدح شاه
خواند از دهیون از دهانش بوی مشک آید برون و بها چون
هبیون بجای ابیون بمعنی افیون و خاره و خارا بمعنی سنگ سخت
و یاره و یارا طاقت و توانایی صاحب راست هر جا غمت رواج دهد گوهر
شکست بر سنگ خاره زنگ زند آبگینه ها هیچ جز زر و گوهر از هره
که بوسد دستش یاره به تحتانی و رای مهمله دست برنجن و بمعنی طاقت و توانایی
و بمعنی اول براسوار بکسر سین مهمله و باخر رای مهمله گویند و بیا چون پرمغان
وارمغان بفتح اول و ضم میم بمعنی سوغات و ره آورد و تنسوقات
ترکی و بکاوش والکش بکسر اول و دال مهمله و شین معجمه بمعنی نسله که تبار
مجنس گویند ظهیر فاریابی راست نعل می بستند روزی یکدو نان را بر دم

[illegible]

حلقه کم گشت وان در گوش قیصر یافتند و محبوب و معشوق را نیز یلدایش
خوانند ابن یمین گوید بیت حبذا فصلی که نرگس بی می از تابش آن میکند
مستی و مخموری چو چشم یلدیشان فایده هرگاه که بای امر با میم
نهی و با نون نفی برو در آید نیز بباید ال شود چون بیا منشین و میاموز
و نبیند و زاز امیختن و اموختن و اندوختن الباء التازی
و موحده نیز گویند در عربی استعمال آن بکسرست مثل بحمد الله و بعون
الله و غیرها و در فارسی بحرکات ثلثه لکن در اوائل اسماء مفتوح
چون برو رگرفت و بشمشیر کشت و در افعال مکسور چون بخار موزه بدوز
و طعام بخور و بعض بار البعض مضموم خوانند لکن فصاحت ندارد و آن
بر دو نوع است اصلی که جزو کلمه باشد چون بام و باب دیگر عارضی
که در اوایل اسماء و افعال آید و افاده بمعانی مختلف بخشد
اول ظرفیه بمعنی در چنانچه بخانه رفت یعنی در خانه دوم استعلائیه بمعنی بر
چنانچه ببام شد یعنی بر بام سیوم معیته بمعنی با مثل بیار بتاج رفتم
و نان بکباب خوردم چهارم مفعولیه بمعنی را شیخ نظامی فرماید بیت
نشاط اندر آرد بخوانندگان بمفرح رساند بدانندگان از نشاط

الباء التازی

از ذوق حدیثش بلند

آرد و فرحت رساند خوانندگان و دانندگان را و در لفظ ما یعنی ما را

پنجم بای صله چون با او گفتم و بدو پیوستم و باو نمی رسد و بعضی جای

بای صله را حذف کنند شاعر گوید شعر بتوکل گشت باغ ارزانی

من و سیر بر بنه پای ها ای بتوکل گشت باغ و من سیر بر بنه پای از تنگی

باد ششم بمعنی واسطه چنانچه بسیر چمن میرود یعنی برای سیر چمن هفتم

بمعنی جانب چنانچه شعر زهی صفای عمارت که در تماشایش پدیده باز

نگردد نگاه از دیوار یعنی بجانب دیده هشتم بمعنی از چنانچه بملاقات

او خوش گشتم یعنی از ملاقات او نهم سببیه چنانچه بجرم عشق چرا گشت

ای بسبب جرم عشق دهم برای استعانة چنانچه شعر تازه میسازم زمان چمن

باز داغ خویش را ای باستعانة و عارف با آخر یازدهم الا بمعنی موافق و مطابق

خواجه حافظ شعر ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار

جهان شد بکام ما ای موافق کام و مطلب ما دوازدهم بمعنی نزدیک و قریب

و پیش چنانچه کوی فلان مریض بهلاکت رسید ای قریب هلاکت یعنی نزدیک شعر

ترا یاوری کرد فرخ سروش وگرنه زه اورده بودم بگوش مثال دیگر

شعر که فردا اورا بود خسروی گدائی که پشتت نیرزد جوی ای پیش او

سیزدهم [١٣] بمعنی تو سالک و برکت چنانکه بمجد و بحسن و بالمه الامجاد و بعنایت
سامی چهاردهم [١٤] بمعنی سوگند چنانکه بعزت باری و بجان خواجه ای قسم بجان خواجه
و محاوره اهل عراق است بحذف با مثل جان تو و سر تو پانزدهم [١٥] بمعنی آغاز و ابتداء
سعدی گوید بیت بنام جهاندار جان آفرین ای آغاز میکنیم این کتاب را بنام جهاندار شانزدهم [١٦]
بمعنی مقابله و عوض و مقدار چنانکه گویی یک من گندم بدو رو بهمی ارزد و بی هنر بجوی
نیرزد و گاهی محذوف میشود چنین جوی نیرزد و در بیت صدر گذشت هفدهم [١٧]
برای انحصار و احاطه مثل سر بسر و جو بجو و یک بیک و ازین قبیل توان
گفت شهر بشهر و کوی بکوی و دکان بدکان و ماه بماه و سال
بسال لکن بزعم بنده در چنین مواقع تعبیر بلفظ هر یک بسیار درست
میشود دیگر افادی شاعر گوید بیت رفتیم و بردیم داغ تو بر دل
بطریق
صحرا بصحرا منزل بمنزل ای هر یک صحرا و هر یک منزل هجدهم [١٨]
برای اتصال چیزی بچیزی چنانکه دم بدم و عقب بعقب ای پیوسته
یک عقب بعقب دیگر نوزدهم [١٩] بمعنی مثل و برابر نیز فایده تشبیه دهد چنانکه
گویی آفتاب بصورت تو می ماند و قمر بحسن و طلعت تو می نماید ای مثل
صورت و طلعت تو بیستم بمعنی لایق چنانکه این درد بدرمان نیست
ای لایق درمان بیست و یکم [٢١] باء مفتوحه بلفظ در و بر چنانکه باتش بر

و بر باد

وبدریا در بمعنی بر آتش و در دریا پس لفظ بر و در درین مواقع مفسّر
یعنی بیان کننده معنی استعلاء و ظرفیت واقع میشوند لهذا بارا
مفسَّر بصیغهٔ مفعول می نامند و این هر دو لفظ را المفسِّر فاعل عکس
گویند ه یکی را بسر بر نهد تاج بخت ؛ یکی را بخاک اندر آرد ز تخت ؛
ای تاج بخت بر سر نهد و از تخت در خاک آرد و ازین قبیل است
لشکر اندر تن و ه بدریا در منافع بی شمار است ؛ اگر خواهی سلامت
بر کنار است یعنی در دریا فقط علیحده و گاهی بالعکس فرود سر گویند ه
می لعل گون در بجام بلور ؛ بجور روند تا در سر افتاد شور ؛ یعنی در جام
بلور و در حقیقت بای صله است که زایده آمده بیت ۲۲ دوم بمعنی زیر
و تخت فصیح گنجوی ه چنین تا بمقدار هفتاد مرد ؛ بتیغ آمد از روی میان
در نبرد ؛ ای زیر تیغ آمد بیت ۲۳ سوم بمعنی رخ و سمت و الی چنانچه
رو بصحرا نهاد ای بسمت صحرا بیت چهارم اضافت آن فایده معنی اضافت
دهد و مضاف الیه مقدم آید چنانچه بر زر محتاج نیستی یعنی محتاج زر نیستی
بیت ۲۵ پنجم رایت و آن فایده معنی نخشد چنانچه بنهاد به بسیار و بماند

و مانند آن ملاحظه است سنیدی ع لاف از نسب مزن که بمانند آینه
آدم نمیشود کسی از روی دیگران شیخ شیراز ره زن از جرد موزی
به بسیار به سگ از مردم مردم آزار به شیخ نظامی شنیدم که
رستم سوار دلیر به تنها انگا بور گردی چو شیر و با حرف نهی و نفی نیز
آید خواجه حسن دهلوی ره ای خواجه بگوی هر چه خواهی از ما بگیر هر چه
گوییم کمال اسمعیل ره بریز خون من و ابروی من بهم مریز بجان تو
که مرا طاقت جفا نبود ندانست کس قدر این موهبت به لسنا حضرت
کس قدر این اعتنا و هم در آخر کلمات آید چون شتاب و اشنا
بمعنی شناح بفتح شین معجمه و تشدید نون و حا حطی بمعنی شناکننده
شیخ عطار ره دو استاد سپاهانی بانشناب بر دوش برد دیگر جا
از دست غرقاب بیت ۲۶ ششم برای تعدیه چنانچه در عربی آید در فعل
نیز فعل لازم را در بعض مواقع متعدی کرد اند شیخ شیراز ره رود
بوستان بان بایوان شاه بنو باوه گل نسیم ربیعان بیشاه ای
رود بوستان بان و نو باوه گل را هم برد بحذف فعل متعدی به واو
عطف بقرینه بای که بلفظ نو باوه متصل شده از حال او که بدل

نمود دبقا

شود نیفا چون زفان و زفانه بمعنی زبان و زبانه و بکاف تازی چون کوریب
و انکو خاسب بمعنی خواب و در تازی رویا و احلام گویند بهرام گوید مصرعه در بازار
گفتم نی بیو سایب و بمیم چون لمالم و لبالب و غژم و غژب بضم غین معجمه
و سکون زای فارسی دانه انگور ابو العلای شوشتری گوید بیار انکه گوهر دید ز جام
که من چهار گوهرم اندر چهار جای تمام زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غژب
سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام و علامه شیرازی در شرح مفتاح
نوشته اذا کان بعد النون باء تقلبون الباء میما وجوبا و یسمّون
اقلابا لا ادغاما و ازین قبیل است در فارسی چون شُمّ و دُمّ و خُم بجای
سنب و دُنب و خنب و کم بجای کُنب بالضم شهری معروف اندر عراق
که معرب ان قم است و امرود در اصل انبرود میوه معروف صاحب کامل
التعبیر گوید انبرود دیدن مایه شادی مال قیدست و محنت ازادی
و بواو چون سیو و سیب و نیو و نیب بکسر نون و یای مجهول و آو و آب
بالمد و خواو و خواب و وال و بال نوعی از ماهی درم دار ناصر خسرو گوید دین
زدونان طلب ز خواجگان باشکوه زانکه گوهر از صدف یابی نه از ماهی
وال و بجیم تازی چغز انداج و اندوب نوعی از جوش بدن که پوست را
سیاه و خشن گرداند و بکاف فارسی چغز کاله و باله نوعی از جوال الباء و الفاء

مخصوص بلغت عجم بدل شود بفا چون سپید و سفید و برویش و فرویش
بروزن درویش آلشین معجمه بمعنی تقصیر و فروگذاشت و کاهی امیر حسینی فرماید
گر از لب شیرین نبی بندی بکشتن هستم نمی ارزم چرا در کار مات آخر
چنین فرویش می ارزد ۞ برهختن و فرهختن بخای معجمه بروزن برجستن
بمعنی ادب کردن معروف فرماید بی فرهختن این نند توسن بر ابروی
غضب چینی در افکن ۞ ولیش و فیش بفتح اول و قیل بالضم و بشین معجمه بمعنی ماننده
و کاکل اسب و بغین معجمه چین بروزن وغر و یزن بمعنی غربال و آرد بیز

التاء الفوقانی

التاء الفوقانی و تاء القرشت نیز گویند مخصوص است برای خطاب چون در اول
کلمه در آید مضموم شود مثل تو که واو را بمناسبت حرکت ماقبل در آخر زیاده
کرده اند و اگر با کلمه دیگر متصل شود واو نیارند چنانچه در لفظ ترا و در آخر کلمه
همیشه ساکن بود کاهی بمعنی ترا آید چون گفتمت و دادمت خرد احلال
دلبرت بر جفا جز ما که کردست ۞ تو چون بمیری آن بر کردن ماست
و بمعنی تو چنانچه در رباعی کمال اسمعیل روبت در یابی حسن و لعلت
مرجان ۞ زلفت عنبر صدف دهن در دندان ۞ ابرو کشتی و جبین ساحل بینی
موج ۞ گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان ۞ و کاهی بمعنی خود ملا غنیمت

الی آخر

الهی از غمت خون در جگر کن بر شک آباد چشم آباد تر کن و زایش

بعد از شین معجمه و مهمله آید چون دُردی نوش و دردی نوست و گوارش

و گوارست بضم کاف فارسی جوارش معرّب آن و پیس و پیست بیای فارسی

و سین مهمله بمعنی مبروص و دنس و دنست رست استاد عسجدی گوید

دست مفکن جو دست رست نیست کار در خورد پشان پست نیست

از حال اوست که بدل شود بجیم تازی چون لت و لج بمعنی لگد و بجیم فارسی

چون لس و لچس یاد شکم که بی صدا از ما شود کما فی القنیه و بدال مهمله

چون توت و تود بفوقانی میوه معروف و توث بمثلثه اخر معرب

آن و بسین مهمله چون تیز و سیز مقابل گنگ کذا فی السروری والقنیه

و بکاف چون زخت و زخک بضمتین طعمی معروف که گلو را بگیرد

و در عربی عفص بفتح عین مهمله و کسر فا و صاد مهمله و بمیم چون تنبل

و منبل بوزن صندل بمعنی کاهل بیکاره و بد اعتقاد و مکار شمس فخری

سه دولت او عطای یزدان است نه بمکر و تلبیس و تنبل و مولوی معنوی خدایا

دست مست خود بگیر از نه در پی مقصد نیستی ان کند با خود که از مستی کند

باب الثاء المثلثه

باب الثاء المثلثه در فارسی نیاید مگر درین چند کلمه بطریق تصحیف و تحریف

شهرت دارد طهمورث و کیومرث معرب تهمورث و گیومرث بفوقانی یا بسین

بتصحیف خطا از آن در السنه ... تحریف کرده ...

مهمله و تنغ بالضم تحریف فنغ بفا نام بتی از بتهای سومنات و اغربرت نام ابزار
از اسباب در اصطلاح اغربرت بفوقانی الجیم التازی بخیر از جزو اصلاح باشد
لکن از حال او ست که بدل شود بپارسی جیم جالیز که درین روزگار
پالیز و فالیز گویند بمعنی کشت زار خربزه و هندوانه و غیره و در قدیم
بمعنی مطلق باغ آمده شمس فخری در صفت خصمش از نشود ملک باک نیست بحجت
که نیست آن همه خر چارهٔ به جالیز و بمثنات فوقانی چون تاراج
و تارات حکیم خاقانی نه هم بر سر خاکش از کرامات تا تار بمیرود
تبارات و صاحب رشیدی گفته که تارات جمع تاره است یعنی بکرات
و مرات و تاتار بر سر خاک آن میکند دجتهٔ یمین و تبرکیس بن بتقدیر
از مانحن تبات ند و بدال مهمله چون کرج و کرد بضم کاف فارسی نام ولایتی
معروف نزد گرجستان و مجاز اسفکان آن ولایت نیز گویند و زنج
وزکند بضم زای تازی و فتح کاف فارسی کاسه سفالین و بزغنج و بزغند
بضم بای تازی و سکون زای و فتح غین معجمتین چیزیست مانند پسته که از
درخت پسته بهم رسد و مغز ندارد و دباغان پوست را بدان دباغت
کنند بهمند و بشین معجمه چون کاش و کاج بکاف تازی دو معنی دارد یکی احول
دیگر بمعنی کاشکی که اهل عرب لیت گویند مثل اخیر شمس فخری گوید باد شاهی ملک بخشی

بجواد

همچو او کاج بودی در همه آفاق کاج و بکاف فارسی چون خشنک بجای
اخشیج بمد الف و سکون خای معجمه بمعنی ضد و مخالف و چهار طبع را بواسطه
ضدیت گویند اخشیجان و چار اخشیج و اسطقسات گویند و به تحتانیه
چون بوغ و جوغ بضم اول و منقوط آخر چوبی که برگردن گاو قلبه بندند
وقت شیار کردن و بهندی بالو بیان فارسی و لام و واو مجهول و صاحب مجمع
الفرس جغ بحذف واو و جو بحذف غین بدین معنی گفته و گاهی الکنده نیز
آید بر سبیل ندرت چون زاغ و زانج الجحیم الفارسی استعمال آن باظهار
کسره در تلفظ و الحاق های مختفی در کتابت گاهی جهت بیان علت و سبب
جمله ما قبل آرند چنانچه فلان طعام نخوردم چه ثقیل بود و گاهی برای استفهام چنانچه
فلان چه گفت و تو چه شنیدی و گاهی برای تعظیم چنانچه گوی چه مرد قابلی بود
مانند سپندی که بر آتش نشیند با یار نشستیم چه بسیار نشستیم و برای تحقیر
چنانچه گویی ما چه باشیم چه نازی برین تخت لهراسپی برین تازه
آیین گشتاسپی و گاهی بمعنی کدام چنانچه درین شعر دیوانه شود کس بچه امید
درین شهر نه طاقت درین کوچه و بازار نه سنگ است و بمعنی چرا
زشیم شادت نگاه دارم امید چه باری از صنوبر کس نچیده است و گاهی مخفف چه

یعنی با خفای حرکت نیز آید صایب تبریزی فرماید شعر زینت خود ساخت
دولت هرچه دارد گرد فقر مشغول شد از گلیم دلق گدایان پرده پوش است
وگاهی فایده مساوات بخشد میان دو چیز سعدی فرماید مصرعه چه بر تخت
مردن چه بر روی خاک و برای نسبت چون ماهیچه نوعی از طعام که از ماهی
سازند و بمعنی هرچه چنانچه درین مصرعه چه باشد میسر نبودم فرصت
وگاهی در آخر اسماء برای تصغیر آید چنانچه سنگ و سنگچه و باغ و باغچه
وصندوق و صندوقچه وگاهی ما قبل آن یای معروف نیز زیاده کنند چون
باغیچه و دریچه و قالیچه و ماه و ماهیچه و گاهی بدین معنی زای منقوط بدل میشود
مثل پانچه و پانزه بمعنی انبوه آفتابه و شکنجه و شکنزه گاه از جال اوست
که بدل شود بسین مهمله چون چارو و سارو بواو مجهول نام جانوریست
معروف و ان سارو را روشنار که نیز گویند و ضار و ضج حرب ان وشین
معجمه چون لخشه و لخجه بفتح لام و خای منقوط بمعنی اخگر و شعله آتش و پجکم و پشکم
بکسر بای فارسی و فتح کاف تازی بمعنی ایوان و بارگاه ناصر خسرو گوید
بیت این جنس بعز از یک جال افتاد بدین بلند پشکم و زایده نیز آید چون
نم و نمج و نای و نایج بمعنی معروف و لف و لفج بمعنی لب

الحاء المهمله

این حرف مختص بعربی است در فارسی نیامده هر جا که در فارسی زبانی رود شود

از تغیر

از تغیر لهجه جمعیست که میخواهند فارسی الخارج تکلم کنند از جهت اختلاط این دو
زبان و در بعض الفاظ فارسی بیاید اغلب که بهای هوز باشد مثل حمدونه
بمعنی میمون و حمدان بمعنی قضیب و حیز و حال نیز در اصل است
بهای هوز بمعنی مخنث که مردم از انجا خطی گویند و نویسند و هال بمعنی
دو میل که هر طرف میدان بسازند تا چوگان بازان گوی از میان ان
بگذرانند مولوی گوید شاد باش ای مقبل فرخنده حال گوی معنی را
امی بر سوی هال و بمعنی قرار و ارام بسوزنی گوید نهال خواب مرا سیل
دیده برد چنانکه نه خواب ماند قرار و نه هوش ماند نه هال و حیری
برای مهمله بور شهیری بمعنی ایوان و رواق منفق بلخی گوید یکروز خطا
کردم و بیاز شبستم شکفت مراد و بدر کرد زحیری الخاء المعجمه
از حال اوست که بدل شود بجیم تازی چون اشفاخ و اسفاناخ و اسفناج و سبناخ
و اسفناج تره معروف هندی پالک و بشین معجمه چون فراخیدن
و فراشیدن بمعنی موی بر تن خاستن عربی قشعریره و سنارخک و سارنگ
بفتح سین و سکون نون و هاء مهملتین بمعنی لبه و عربی لبق بفتح بای موحده
و تشدید قاف و لیوص بفتح موحده و ضاد معجمه و اخلکند و اخکلند و اشکلند

بازیچه معروف که از مس و چوب و برنج و غیر آن سازند و سنگریزه در آن کنند
تا آواز دهد و طفلان بدان مشغول شوند هندی جهونجهنه و بغین معجمه چون
آزخ و آزغ بالمد و فتح زای معجمه بمعنی کندمه که در عربی ثولول گویند
و معروف شمس فخری گوید سپهر آن بصر کنجاک در رست نشد روشن
بجای مقله نهد اندرو فلک آزخ و سیخ و سیغ بکسر سین مهمله بمعنی
معروف و بقاف چون چوخ و چوق بفتح جیم گروه و بتازی فوج گویند
کذا فی السروری و چخماخ و چقماق آتش زنه مگر احتمال ترکی بودن
این هر دو لغت قویست و بکاف تازی چون خمان و کمان و خمند
و کمند و تلخ و تلک طعم معروف و خرناو گرنا نای بزرگ و بهاچون
خاک و هاک بکاف فارسی تخم مرغ عربی بیضه الدال المهمله
از شان آن است که بدل شود به تای تازی چون دالان و تالان دهلیز خانه
ویغوتائی چون دراج و تراج بالضم و تشدید دوم مرغ معروف
و هندی تیتر بدهد افرشت در میان تحتانی و خاد و خات غلیواز هندی
چیله و شواد و شوات بضم شین معجمه جز و ستخاب که بتازی خطاطی
گویند و زرد و زرت بضم زای تازی و فتح رای مهمله غله معروف که در جوار

بضم اول جوار گویند

عظیم با دجوار گویند و بزای تازی چون مرزغ خرد و مرزغ مرزرستنی
معروف که برگش شبیه ببرگ بستان افروز و شاخش سرخ و خوشبوی بغایت
خوش آینده بود آن را نازک بدن نیز گویند و لشین معجمه چون گوداب
و گوشاب بکاف تازی و قبل فارسی نوز و بمعنی دوشاب آشی که از
برنج و گوشت پزند شمس فخری گوید نگر که چون بود احوال عیش آن
بدبخت که شهد فایق او شد زراوق گوداب و بکاف فارسی
چون دروغ و گروغ و برند و مزبک بکسر بای فارسی و فعلت بفتحتین
شمشیر و جوهر شمشیر و کلند و کلنگ بفتح کاف تازی و لام دست افزار
نقابان و سنگتراشان و اوند و اونگ بالمد ریسمانی که خوشهای
انگور بدان آویزند و یا چیزها بران اندازند و بند عشاق نیز بدین
معنی مستعمل اهل زبانست هندی الکنی و بلام چون دغ و لغ بالفتح
که مشهور دق و لق است زمین سخت بی گیاه و هود و هون بهار هنوز
و واو معروف بمعنی رست و دزد و بنون چون نموده و نمونه و گزیده
و گزینه بضم کاف فارسی منتخب و چیده و بواو چون بید و بیو بهای تازی
و یای مجهول کرمی که جامها و رختها را ضایع تباه سازد میگویند بید زده

و قالین بید زده و سپاچون تبرزد و تبرزده نوعی از شکر سفید که گویا اطراف
ان را به تبر زده اند طبرزد معرب آن و انگزد و انگزه بالفتح و ضم
کاف فارسی صمغی معروف که بتازی حلتیت گویند و انگدان درخت
ان و انجدان معرب آن و بتحتانی چون خود و خوی بواو مجهول
کلاه اهنین که روز جنگ بر سر نهند و مادندر و مایندر زن پدر و تحقیق
آنست که لفظ اندر درین موقع مستعمل بمعنی غیر حقیقی است که ان را ربیبی
گویند چنانچه پدندر بمعنی شوی مادر و پسندر نسبت بمرد که پسر از شوی دیگر
که زاب و مادر چلو نیز گویند و نسبت بزن از زن دیگر استاد نسبی گوید
از پسر چو از پدندر دشمنی بیند همی مادر از کینه بمرد مانند مادر اندر شود
و در آخر کشمان زاید آید چون بیداو و بیداد بمعنی ظاهر و آشکارا و شفتالو و شفتالود
میوه معروف و نارون و ناروند درختی معروف و هندبی و هندبا کاسنی
و هندبا معرب آن و برهمن و برهمن قومی معروف از هند شیخ شیراز فرماید
گر ز عنبر نشسته بر زنخش رشت گوی بدست منکر الود گر بچنگال صوفی افتد
بدهندش مگر شفتالود الذال المعجمه این حرف در فارسی بیامده
و آذر که بفتح ذال معجمه شهرت دارد در اصل بضم دال مهمله بود و در جا گیری ازان و غیره

شفتالو گویند و شفتالو میوه معروف و ... بمعنی ... در ... ابیات

آمده است که آردشیر زردشتی که در لغات فرس ماهر بود و کتاب زند و پازند
و استا را نیکو میدانست هرگاه در خواندن زند بدین لفظ میرسید بضم ذال
مهمله میخواند میگفت که در کتاب پازند و استا این لغت بدال معجمه نیامده
و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که در این موضع
اهل فارس بدال معجمه خوانند و اهل ماوراء النهر بدال مهمله چنانکه لفظ
گذشت و گذار در این بدال مهمله استعمال کنند و همین افصح است این ازینجا
که مأخوذ و اعوذ را که بدال معجمه لغت عربی است بدال مهمله با بود و سود
قافیه کرده اند جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت ازین مغزلش انگار خورد
دود اندود مرا بکام بد اندیش چند باید بود گهی بدولت این بی
سبب شوم محروم گهی بدولت این کنه شوم مأخوذ همی گریزم ازین
قوم چون پری ز آهن که منکر بزند ازین چو دیو از قل اعوذ شیخ شیراز
شنیدم که مستی ز تاب نبید به مقصوره عابدی در دوید الی آخر
المهمله از خواص است اینکه تبدیل شود بدال مهمله چون سور و سود بضم سین
مهمله خشن و منبر با نون ساکن و براء تازی چون کردگار و کردگار و نعلین
معجمه چون کنار و کناغ بمعنی آغوش و بتازی حجره و بکاف فارسی چون

حجره خرگشت و بکسر
جیم کنار مردم
منه ۱۲

ریماز و کیماز ریماز بمانی معروف و تلن تازی نوعی از قماش لطیف و تلاج بود
جنار و جنال بجیم فارسی درخت معروف و گاجار و کارجال بکاف
تازی و جیم فارسی رخت و اسباب خانه و گنجار و گنجال بضم کاف تازی
درد گنجد و جزان که بعد از روغن کشیدن بماند هندی کهلی و سوفار و سوفال
هر سوراخ تنگ مانند سوراخ سوزن و سورد و سول بواو معروف اسب و خر
خاکستر رنگ بسیاهی مایل که خط سیاه از کاکل تا بدم کشیده باشد
وان را شوم دانند و گویند سوراز کله دور و بار دم و بالدم بباء فارسی
و ضم دال مهمله دمچی هر ترکی قسقون و بمعنی ترکیب آن ریسمان دم اسب
و اشتر و غزیزن و غلیزن بغین معجمه و زای فارسی نوز آن خمیدن آن بمعنی
گل سیاه که در بن حوضها و لکنها بهم رسد و بنون جون چیدار
و چیدان بفتح جیم فارسی و سکون باء فارسی نمو زه و حر موق معرب
آن و استوار و استوان بالضم محکم و مضبوط و لت انبان و لت انبار
بضم لام شکم پر بت و بسیار خوار ج لت مخفف لوت بمعنی طعام
خوردنی است و رشیدی گوید که بعضی بفتح بمعنی شکم آورده اند و تار
و تان بفوقانی بمقابل پود و گنور و گنون بالفتح بمعنی کندو بعضی گویند کی در ان

غله دارند

غنچه وار زند و علی فرقدی گوید بیت مارا نشست گندم در گوزن
یا زد یناری یکبیه اندرون و جدارک و جدانک بضم جیم تازی نام
بازی که آن را گوزه گردان گویند و بها چون آسر و آسه بالد زمین
نشیار کرده و هوتر و هوته بهای هوز و واو مجهول کتف و شانه آدمی و کاخ
و کاخه بکاف تازی و خای معجمه برقان که اندام را زرد کند و لنبر و لنبه
بضم لام فربه و بزرگ جشم الوای النادی گاهی مخفف از برای معنی
تجاوز آید چنانکه درین شعر عزم سفر ز دیار ما ز میان میرویم اواگر از
شنید رفت ما زجا نمیرویم و در ما سوا ان در حرکات مذکور خواهد شد
و هر گاه بر کلمه که اول آنها همزه باشد در آید همزه را اسقاط کرده اند و زای
بحرکت حرف ما قبل ملفوظ شود و اگر همزه ساقط شود مکسور باشد اما چنانچه
درین شعر ملکو منه تا توانی قدم زاندازه بیرون وز اندازه کم و از نشان
او جست که بدل شود بجیم تازی چون روزج بمعنی روز و سوج بمعنی سوز
و سوجه و سوزه بسین مهمله و واو معروف خشتک جامه یعنی پاره
که اندر تیر پیرهن بند و در عرف پیانی گویند و زره و زجه بفتحتین طبلکی
که خشت برآن اندازند و جه جه بمعنی جوزه و تاری فراریج و بوش و خش بمعنی جسم
قبوزنن بمعنی غذه و بهانه و کج و کژ بمعنی معوج و خمیده و کجین و فژن

[illegible]

[illegible]

بضم فاو شد بیدار
فروج مغز و فراریج

بفتحتین بمعنی گل سیاه که در تک حوض و چاه نشیند و غژ بغژ و غیف بفتح
غین معجمه و یای مجهول و فا بمعنی گل و لای و جلب و خلاب نیز گویند
و بهدوره و بهدوج و بهروزه و بهروجه بکسر بای موحده و واو مجهول بلور
کبود کم بها و بجیم فارسی چون برشک و بجشک بکسر تین بمعنی طبیب
و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام محمود و بیرواز و بیرواس
بواو بمعنی انتعاش و اهتزاز لکن صاحب مجمع الفرس برداشن ساد
بمعنی دست سود و فراخ یا قلش گوشه و تنگر و تنگس بفتح فوقانی
و کسر کاف فارسی درختست که خارهای تیز بسیار دارد و گلهای آن برنگ
باشد و بشین معجمه چون گزمان و گرشمان بفتحتین و میم ریسمان
و مهره و مرشیس نهی از زر تحسین پنج سیر از سه مرا خود دل دردمند است
و رتش تو نیز مرنمک بر جراحت مرتش و بغش بمعجمه چون کنغ بمعنی گریز
بضم کاف فارسی و آهنج و آهنز بالمد بمعنی آهنرش و ژاوک و غالوک بواو
معروف گلوله کمان و بفا چون زغند و فغند بمعنی بر جستن و رسیدن برای
فا بمعنی بانک در زندگان نیز آورده و بکاف تازی چون ملیدن
و مزیدن و بمیم چون دژبراز و دژبرام بضم دال مهمله و زای فارسی
و فتح بای موحده زشت و مهیب خشمگین و بها چون گوزنب و گوده
بمعنی بزنخی

بمعنی میر مجلس و دروازه و درواه بدال مفتوح سبز گون واو نخته و بازو
و ملبزه و باهو معروف و مجازا چوب دستی را گویند اما صاحب رشیدی مخصوص
بمعنی چوب دستی که شتربانان دارند گفته شود [illegible] گوید هر که
از تیشه [illegible] بار دلای تو فکند زخم باهو خورد از حادثه چرخ بلند
و براز و براه بفتح بای تازی زیب و آرایش و بحذف [illegible] مثل آواز و آوا
بالمد صوت و فزاید نیز آید چون تیر بجای تیرب بضم فوقانی و تحتانی
معروف که از فریب بد دهد و گروز بجای گروه جماعه مردم [illegible] الفارسی
که در کتابت بالای سین نقطه نهند و ارجال اوست گاهی بدال بود بجیم تازی
چون دانجه بجای دانژه بدال مهمله بمعنی عدس و تجند بجای تژند بکسر نون
و فتح و دم انده و نکلین خشمناک و منیژه و منیجه بالفتح نام دختر افراسیاب
که بیژن بن گیو بران عاشق بوده و فازه و فاجه بمعنی دهن دره که بسبب
خمار و کلالت بهم رسد و بتازی تمطی گویند و کاز و کاج بکاف کاسر احول
و دوبین و سین مهمله چون تکز و تکس بفتح فوقانی و کاف تازی تخم که میان
غژب بضم [illegible] و سکون رای معجمه و بای موحده یعنی دانه انگور باشد و [illegible]
معجمه چون توژی و توشی بفوقانی آنچه بکار مردم [illegible] [illegible]

کنند و بتازی توزیع خوانند و درد و منش بضم دال مهمله زشت و مکروه و دراز
درامنش برای معجمه قوی و غله و بازگونه و بالش گونه دراز و پخته و بگونا
السین المهمله ارمغان ارونت که بدال تغییر بجیم فارسی چون باخچی بجای باغچه
بمعنی راه غیر متعارف که از آن بخانه در آیند و بعد از آن مهمله چون باد بجای پاس
بتائی فارسی بمعنی صیانت و حفظ و لشین معجمه چون فرشته که در اصل
فرسته بود بمعنی فرستاده و ملک را نیز گویند زیرا که ماخوذ از الوک بضم
همزه که بمعنی رسالت و پیغام است و کشتی که در اصل کستی بود از کستن
السین مهمله که بمعنی کوفتن است و بتازی مصارعت گویند چون دو پهلوانان
باهم زور کنند یکی خواهد که دیگری را بکوبد بنابر این صنعت را کستی نام نهادند
منسوب بکستن و رفته رفته بمرور ازمنه و تصرف السنه سین معجمه شد
دارد و پالوش بجای پالوس بتای موحده و لام و واو معروف هر چیز مغشوش
عموماً و کافور مغشوش خصوصاً چاپلوس بمعنی تملق است و بفا چون جفت بجای
جت بضم جیم فارسی بمعنی تنگ و چسبان و بکاف تازی چون بیناک بجای
بیناس بتای تازی و یای مجهول و نون بالف کشیده بمعنی دریچه و غرفه و در
بسیری و فرهنگی بیناسک نیز بهمین معنی آمده و بلام چون لنج بجای سنج بمعنی خاره

و بواو چون بانو

و بواو چون تبار با تو بجای پالس بباء پارسی وضم فوقانی بمعنی ترنج و بها چون اماه
بجای اماس بالمد ورم و انتفاخ اندام و فراین چون تیبش بجای کبش الشین
المعجمه از آن اوست که بدل شود بفوقانی چون تارخت بجای زرخش بمعنی ستور
عموماً و اسب خصوصاً و تخت بجای تخش بمعنی حقه و نصیب و بجیم پارسی چون
کنکاج بجای کنکاش بکسر کاف تازی و ثانی فارسی مشوره کردن و بجیم فارسی
چون باجان بجای باشان بیای فارسی از هم فرو و ریزنده و شین مهمله چون
سیج بجای شیخ بالفتح و نون سبزی مردم و حیوانات و بلام چون اسغول بغین معجمه
دوای معروف در اصل اسپ کوش بوده و بها چون نغز بمعنی و نغزنبه بضم غین
معجمه و زای هوز و نون و بای بازی بانگ و فریاد و گدازش و گدازه بضم کاف
فارسی تعبیر خواب و یازش و یازه بتحتانی حرکت و جنبش و ازین ماخوذ ا
تب یازه و تب بازه بمعنی تب لرزه و سبرک و پاشنگ و باهنگ بجای
فارسی خیاری که برای تخم نگاه دارند و دانه انگور و الشین المعجمه در آخر
افعال در بعض مواقع فایده ضمیر متصل منصوب کند چون گفتش
و دیدش بمعنی گفت او را و دید او را و در بعض مواقع افاده معنی برای او
کند چون زر اندوختش و قبا دوختش ای زر اندوخت برای او و قبا
دوخت برای او و بمعنی خود و خود را راجع بهمان معنی ضمیر متصل منصوب
است و گاهی بمعنی او که ضمیر مجرور منفصل است مستعمل میشود چون گلشن یعنی

کل او و بمعنی مضاف الیه باشد و گاهی با الف مفتوح منفصل آرند چون خانه
اش رفتیم و در دانش و بینش و دهش و بخشش و امثال آن افاده معنی مصدر
کند و ما قبل این شین مکسور و مفتوح هر دو صحیح چنانچه صاحب مدار الافاضل
نیز تصریح کرده بیت حکیم خاقانی گوید بیت جانم ارم و نظام بخشش بل هر دو رکابدار
رخشش بیت شیخ نظامی سه شناکش یکی نهیبی کسی ازتش با آب جگر یافته
پرورش بیت خیر المدققین میفرماید که اولی آنست که ما قبل شین مصدر
مکسور باشد بخلاف شین ضمیر که ما قبل آن مفتوح میشود و در ابیات
مذکوره فتح ما قبل شین مصدر برای رعایت قافیه بود و در بعض
کلمات افاده معنی نسبت کند چون بوبش هر دو بای بازی و قیل فارسی
هدهد زیرا که بوب کاکل مرغان را گویند و آن برین چنین باشد دراز
بالای سر و گندش بو را و بمعنی گنده بوی و ناخوش باشد و بالش
بمعنی تکیه معروف که زیر سر گذارند و در وجه تسمیه این لفظ بعضی گویند
که بال بازوی مرغ است و اکثر تکیه ها را از پر جانوران می آگنند لهذا
شین نسبت لاحق کرده بالش نامیدند و بعضی گویند که بال مشتق از بالیدن
و شین حاصل بالمصدر از آنجا که دراز شدن نسبت به بالیدگی دارد
بنا بر تکیه بالش باز خورد شد و راقم را تاویلی است دیگر که بال کلمه [illegible]

[illegible] بازو

از نفحتین الفصحا [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]

است هم بازوی مرغ را گویند و هم بازوی انسان را و عادت چنین است
که اکثر بازوی خود را زیر سر نهند و دراز کشند و هم بمعنی و سایر نهند
و زیر بغل گیرند پس بدین مناسبت تکیه را بالش گفتند زیرا که تکیه قایم
بمقام بازوی انسان است در زیر سر نهادن و زیر بغل گرفتن و بالحاق
شین نسبت آن را بالش گفتند و درین صورت خصوصیت آن از
آنکه یکی بمرغان و بهنگام خواب ضرور نباشد انا کل خاطی و الصواب
عند الله و گاهی مسند و بساط نیز مستعمل میشود چنانچه درین شعر تا که
بنشست خواجه بر بالش بالش آمد بناز در بالش صاد و ضاد و طا و ظا
و عین این پنج حروف مخصوص عرب اند و لفظ صد و شصت در اصل
بسین مهمله و طراز و طبیدن و طبانچه و طلا و طشت و طارم بتاء فوقانی
بوده که متاخرین از جهت اشتباه بکلمه دیگر بصاد و طا می نویسند
و عین مهمله را فارسیان اکثر بها بدل میکنند از جهت قرب مخرج چون
هفهف بوزن و بمعنی عفعف آواز سگ و لهفت بوزن و بمعنی
لعبت تمثال معروف و طلایه بمعنی فوج پیر اول در اصل طلایع جمع طلیعه
بوده که بجای مفرد استعمال کرده اند مثل عجایب و ملایک و مشایخ و عین
در فارسی حکم همزه وصل دارد یعنی هرگاه که در تلفظ نیاید در تقطیع ساقط

شود واله هروی ره در جار فلک مجرد عیسی در جار زمین علی موسی
مولانا ظهوری گوید بیا ساقی ان آب یاقوت بار که سازد
علاج عقل فرتوت را الغین المعجمه از خال او مست که بدل شود بجای معجمه
جون انجوغ و انجوخ بالفتح وواو مجهول و جیم تازی چلین و سکنج که
در اندام افتد بسبب پیری و سغدو و سختو بالضم و فوقانی جرب روده
که درون ان برنج و گوشت و ادویه اکنده باشند و شین معجمه جون
جون بشاشوله بجای شاغوله بمعنی شمله و علاقه دستار در عربی ذنب العمامه
خوانند و بقاف جون جناق بجای جناغ بضم جیم تازی و نون الف کشیده
دامن زین و اياق و اياغ بالفتح پیاله شراب و رکاب نیز گویند و بمیم
جون غلغلیچ و غلملیچ بکسر اول و فتح ان و سیوم جیم فارسی خارید زیر بغل
یا دیگر اعضای کسی تا بخنده درآید لبی گوید جبان بدانم حای غلغلیچ
هست که او بحالش اول شود ز خود بیهوش و غلغلیچ و غلملیچ و غلغچه و
غلغوجه و بخلوجه و بجخود و غدغه نیز گویند و بواو جون کاغنه و کاونه
و بکاف تازی و ضم جانوریست سرخ زهردار که برو نقطهای سیاه باشد و گویند
بیشتر در میان پالیزها باشد و ان را تباه سازد و بها جون نسیم غم و نسیم
بلکه
۱۲ ه و فر ما

بکسر همزه و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله ریحان و در این هم سم آید چون شبچراغ
چو بدن حیوانات در باب الفای فارسی در فرهنگ سروری مذکورست که بجای بای فارسی و تازی
و واو آید مثل جاماسف و جاماسب و گشتاسف و گشتاسب زفان و زبان و
سفید و سپید و فرخج و فرنج بفتحتین و جیم فارسی در آخر کفک آب
مرادف فرخش ابن عماد گوید و شش بد مانند کاو کش و رز فرخش جو
بیلی و کرده‌اند فرهنگستان و خلاوه بخای معجمه و غلیوه بغین معجمه که بمعنی
سراسیمه و حیران آورده‌اند اصح قلاوه و قلیو بقاف و تاخ بخای معجمه بمعنی
ناف که در وسط شکم باشد کذا فی البرهان و بها چون ته و تهو بجای تف
و تفو بمعنی آب دهن القاف این حرف در فارسی نیامده و اگر یافته میشود
آن کلمه در اصل غیر فارسی است یا استعمال متأخران عجم چرا که زبان ایشان
بلسان اهل عرب اختلاط یافته و بواسطه آنکه مخرج حرف غین نزد یکی از این
حروف ثلثه اعنی خا و غین معجمتین و کاف تازی قاف میخوانند چنانچه لهجه
اهل عراق است غالیچه و آروغ و کلندر و تاخ را قالیچه و آروق و قلندر
و تاق خوانند و یا معرب چون قباد معرب کواد نام پادشاهی معروف
و قند معرب کند الکاف التازی یکی اصلی است که جزو کلمه بود چون کتاب

بحث الفاء

بحث القاف والتازی

و کشک و کماج اطعمه معروف دیگر عارضی و آن بر دو قسم است یکی آنکه در آخر
کلمات درآید و آن را بیشتر دراز نویسند و اکثر ساکن باشد و این بر چند
قسم است اول برای تفخیم و تعظیم چون بابک و مامک ای پدر بزرگوار
و مادر بزرگوار شیخ شیراز سعدی گفتش ای بابک نامجوی یکی مشکلت
می پرسم بگو و دوم برای تصغیر و تحقیر ضد اول چون مردک و خردک
و بطک و آبک و آبک بمعنی قطره آب سوم برای شفقت و ترحم چون
طفلک و فرزندک سعدی گفته بیندیشی از آن طفلک بی پدر و زآه دل
دردمندش حذر چهارم برای نسبت و تشبیه چون تیرک و چپک که مانند
تیر در اعضا خلد و خشتک پارچه مربع که زیر بغل جامه و میان تنبان
بدوزند و چوشک بجیم فارسی و واو معروف و شین معجمه کوزه انبوبه دار
ماخوذ از چوشیدن بمعنی مکیدن و پردک بفتح بای فارسی و دال چیستان
و لغز زیرا که معنی در روی پنهان می باشد و پرد مخفف پرده است حضرت
امیر خسرو راست ز پردکهای دور از کار بسته که از فکرش دل دانا است
خسته پنجم زایده چون بالشک بجای بالش و پرناک و پرنا بمعنی جوان
و کفک کف آب و جز آن و در لفظ چرک در مصرع اول این شعر جز نوک

زخم

جز که تسلیم تمام است در غم و در حسرت همه مکر است و دام الفت کمال اسمعیل
لبالب است دهانم ز ماجرای چند که جز که با لب خود با کسی نیارم گفت
ششم کاف خطاب و آن در آخر کلمات عرب بیاید و گاهی بمعنی تو آید
مثل لحمک لحمی و گاهی واقع شود بمعنی ترا نحو ضربک زید و گاهی بمعنی خود
کما اتق نفسک من الاسد یعنی نگاهدار خود را از شیر دوم آنکه در اول
کلمات در آید و متصل بهای هوز غیر ملفوظ و همزه مکسور باشد و ازین جاست
که عند الاشباع هاء آن را بیا بدل کنند چون کانکی و گاهی بهای ملفوظ
غیر مکتوبه چنانچه درین بیت لاهجی است گفت هزاران که با اهل دلان
آن کنند که میشنید کرد آن و آنهم بر چند نوع است یکی آنکه افاده
معنی از تفضیل کند لکن بلزوم لفظ به یا آنچه بمعنی آن باشد نظامی
زن سیمتن به که روئین تن است ز مردی چه لاف که آخر زن است
سعدی گم او از هر کرنه بینی خجل جوی مشک بهتر که یک توده گل
ای بهتر از زنی که روئین تن باشد و بهتر از یک توده گل و بعضی درین
مقام این کاف را نافیه و بعضی استفهامیه خوانند دوم دعائیه لا احد
سه فراق و هجر که آورد در جهان یا رب که روی هجر سیه باد و خانمان

فراق تو هم پاسبانی بانصاف وداد که حفظ خدا پاسبان تو باد هزاران

کریمان صاحب زمان توئی مانده باقی که باقی بماناد سیوم شرطیه که افاده

معنی حرف شرط کند سعدی ره دو کس را که باشند بهم جان و هوش

حکایت کنانند و لبها خموش یعنی دو کس را اگر باشند باهم جان و هوش که کنایه

از اتحاد ایشانست پس چنین دو کس حکایت کنان می باشند دران حال

که لبهای ایشان خموش است الغا خطای که از دست ظالم برفت جهان

ماند و او بامظالم ابر رفت یعنی اگر خطا از دست ظالم رفت بر عالم چه شد

چراکه جهان ماند و او با مظلمه های که از دست او رفت از جهان برفت پس جزا محذوف

شده و علت بجای آن منصوب گشته چهارم نوعی از کاف علت است

که مدخول وی جزای شرطی بود که بعد از احد اسمای از امر و نهی وغیر آن

محذوف می آید چنانچه درین بیت حضرت سعدی ره توهم کردن از حکم

داور مپیچ که روز پسین سر برآری بهیچ یعنی اگر گردن خواهی بپیچید سر خود را

بهیچ خواهی برآورد پنجم کاف صفت چنانکه درین بیت ببند هم رستم

درآید به بند که اسفندیارش نخست از کمند مصرعه ثانی صفت رستم است

یعنی از روی ببند هم چنان رستم که اسفندیار از کمند او خلاصی نیافت

ببند درآید

به نبد در آید سیم کاف مفاجات و آن افاده بمعنی ناگاه ولفظ هم دهد حکیم
انوری ۵ درین هوس که خرامان نگار من ناگه رسید بزلف چون شب تیره
برخ چو بدر منیر عرفی ۵ هر سوخته جانی که بکشمیر در آید گر مرغ کباب است
که با بال و پر آمد هفتم زینهاریه و ناچار است پیش از وی صلهٔ آن ویا هر چه
بمعنی آن باشد و بعد از وی فعل نفی یا منهی مثیر راصائب ۵ گر همه خانهٔ
کعبه است که تعمیر مکن تا توان کرد عمارت دل ویرانی را جرز اسمعیل ایما
برخیز جهان از سر دنیا که پس از مرگ گر خشت کفن است که مربع بنشینی
هشتم کاف تشبیه بمعنی چنانچه و مانند نظامی گنجوی ۵ جهان میخورد زنگی
خام را که زنگی خورد مغز بادام را و گویند ان بازرگان بنخل جهان
معروف بود که حاتم طائی بسخاوت و کرم حکیم زلالی ۵ سبک سنجیت
در میزان گناه است که گر کوه گران باشد که کاه است یعنی در میزان عدل
تو گناه را سبک سنجی است لهذا سبک سنجیده میشود چنانچه اگر آن گناه اگر چه
کوه گران باشد در انجا مثل کاه است یعنی وزنی ندارد و این کاف بعد
از فعل نفی نیز آید چنانچه درین بیت ۵ نیست در جنگ سلحدار که او
نبود هیچ و غاکار که او ای فلک او هم سببیه و تعلیلی نیز گویند و آن داخل

صله بمعنی پیوستگی و در اصطلاح
[illegible] بمعنی [illegible]
وصل [illegible]
[illegible]
صله [illegible]

میشود بر سبب وجود سبب مقدم میباشد مثلاً گوئی که من ترا
هر روز سلام میکنم که نوکر توام چه نوکری سبب است سلام هر روزه را
یقین است که اینجا وجود نوکری مقدم واقع شده بر وجود سلام و خواجه
زید تب کرد که در آفتاب گردیده بود دهم تفریعیه و آن داخل
میشود بر متفرع و وجود متفرع موخر می باشد از متفرع علیه و همین فرق
است بینهما چنانچه گوئی چهل سال مشق کردم که خطاطی پیدا کردم و پیدا
کردن شان موخر است از مشق و ازین قبیل است درین بیت
چهل روز لشکر عصب ساختند گران در کلوخی نیفراختند و این
تفریعیه را کاف نتیجه نیز نامند یازدهم وقتیه هرگاه بعد ضمیر مخاطب
و متکلم در آید وقتیه باشد چنانچه درین مصرعه تو که با دشمنان نظر داری
یعنی تو هرگاه با دشمنان نظر داری دوستان را کی محروم خواهی گذاشت
و همچنین درین بیت سه چه سود از پشیمانی آید بکف که سرمایه عمر
کردی تلف ای وقتیکه سرمایه عمر را تلف کردی دوازدهم
بیانیه و آن کافیست که برای بیان کلام سابق واقع شود و مبین آن
گاه مذکور باشد چنانچه درین بیت شنیدم که یکهفته ابن السبیل نامد بمهمان

عصب بالفتح بستن ...

سرای خلیل

سرائی خلیل و گاه محذوف چنانچه درین بیت زلالی اگر خشت
سر خم افتاده است که بیش از طرح معمورهٔ خراب است ای هر عمارتی را که بینی
همین پندار که بیش از طرح معموره خراب است اگرچه خشت سر خم افتاده
باشد و گاهی این کاف نیز محذوف آید چنانچه در مصرع اول بیان القدر
و در مصرع ثانی بلفظ همان قدر درین شعر کلیم سه القدر الماس در چشم
سپهر افتاده است من نمک از گریه شب در چشم اختر میکنم یعنی من
همان قدر نمک از گریه در چشم اختر میکنم انقدر که الماس در چشم
من سپهر افتاده است و گاهی این کاف بعد اسما نکره و یای صفت منفصل
واقع شود چنانچه عزیزی که از درگهش سر بتافت بهر در که شد هیچ عزت
نیافت و گاهی منفصل چنانکه عزیزی در اقصای شهر بود
که همواره بیدار و شب خیز بود و همچنین بعد اسمای اشارت که لفظ
این و آن و اوست در آید مثال قریب حافظ شیراز سه شاهد و
ساقی و دست افشان و مطرب پای کوب اینکه می بینم به بیداری است
یارب یا بخواب و مثال بعید بلفظ این چنانچه کس ندانست که منزلگه

دلدار کجاست اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید و بعید بلفظ آن

سه هلاک آن کمر نازکم که چون مه نو لب شیوه‌های بلند از میان زیان

بیت ابنال متصل بلفظ آن جلال اسیر سه آنکه هردم هوس سوختن

ما میکرد کاش می‌آمد و از دور تماشا میکرد و همین قسم کاف

بیان بعد لفظ وقت و وقتی جای تحتانی و چنان و چنین و کسر

وکس متصل و منفصل کاف مذکور و گاهی محذوف آید از ایراد امثله

هر یکی بنابر اطناب اجتناب رفت سیزدهم اضرابیه و نا جایست که پیش

از وی لفظ بل مذکور باشد یا محذوف سعدی فرماید سه نه قندی که مردم

بصورت خور زند که ارباب معنی بکاغذ بر زند ای بلکه ارباب معنی چاردهم

کاف عطف سعدی فرماید سه ای اسب تیز رو کم نماند که خر لنگ

جان بمنزل برد یا نمو پانزدهم کاف ربط و آن لوکنیزی برای ربط

میان دو جمله یا میان مبتدای اول و خبر آن واقع شود و آن جمله را

مبتدا گردانند و خبرش دیگر افتد شعر سه دل که طومار وفا بود من مجنون

را پاره کردند ندانسته بیان مضمون را دل مبتدای اول طومار

وفا بود جمله شانیه پاره کردند خبر ثانی آن گشت و بعد لفظ چنانچه

من کم زنان

[illegible]

مگر زیدم و بعد منادی محذوف و ای مثل میگوی و بعد منادی مذکوره
ای دوست که دل ز بند برداشته شمایم کاف استفهام و آن
بر قسم است یکی اقراری که بر اثبات مدعا آید دوش در بزم
تو آزرده و ناشاد که بود من نبودم هدف ناوک بیداد که بود
یعنی من بودم دیگری نبود انوری گوید که بر فروزد هر بامداد
مطلع صبح که برفرازد هر شب بقضا صبح شفق ای او سبحانه تعالی برفرازد
دیگری نه دوم انکاری و این عکس معنی مذکور غنیمت که میگوید
که بر عزم سفر است بقتل عاشق مسکین کمر بسته است ای بقتل عاشق
کمر بسته است نه بر عزم سفر سوم استخباری که مدعای متکلم طلب علم از
مخاطب باشد مثلا کیست و که برد و که خورد کیست کز راه تو چون
خاشاک بردارد چرا شعله جاروبی کند تا پاک بردارد چرا بهفتدهم
کاف تفضیل و آن بمعنی بلکه آید و فرق میان اضرابیه و تفضیلیه آنست
که در تفضیلیه فضل و زیادت یکی ملحوظ باشد بر دیگری بخلاف اضرابیه چنانچه درین
بیت نه من بران گل عارض غزل سرایم و بس که عندلیب تو از هر طرف
هزاران اند یعنی نه من تنها عاشق توام بلکه هزاران اند نه من گردم

از دست جور تو نفیر که خلقی ز خلق یکی گشت گیر هجدهم کاف نابید وان
بر تمثیل واقع شود چنانچه محبت را پس از قطع تعلق لذتی باشد که نخل
بشاخ پیوندی به از اول ثمر گیرد محبت کی رود گر استخوانم توتیا گردد
که از سائیدن صندل کجا نقصان شود بو را نوزدهم کاف فاعل
این کاف در فارسی کمتر آید اما در محاوره تورانیان یافته میشود چنانچه
گویند گوزک را آرد جو دماس بهانه باشد یعنی کوزه کننده بیستم کاف
مفعول این نیز بسیار کم است در بعض الفاظ یافته می شود چنانچه در لفظ
پیچک که بمعنی غلوله ابریشم و ریسمان پیچیده است بیست یکم کاف نتیجه وان
افاده معنی تادیه حافظ گوید ای بیخبر بکوش که صاحب نظر شوی
از خواص است او که بدل شود بالف چون آلفته و کالفته بوزن و معنی
آشفته و بجای معجمه چون لخی بجای لکا بمعنی کفش وان را الاکا و سندل بوزن
نیز گویند و تحمار بجای تکمار بضم فوقانی نیز یعنی پیکان و بقاف چون ترغاق
و ترغاک بضم فوقانی و غین معجمه نگهبانی که در شب دارند تا دزد دست
نیابد و بلام چون تاول بجای تاوک بفوقانی و فتح واو و کاو و چرخ جوال
و تنبول و تنبوک بفتح فوقانی و نون زده و ضم بای موحده بواو مجهول کجان نرم

کردان را المنم

که آن را لیزم و کباده گویند و در بعضی کتب مثل مجمع الفرس سروری
بمعنی جناغ زین بضم جیم تازی و غین معجمه یعنی دوالی که بهن باشد و در رکاب
زین کنند و بمعنی قرو دامن زین نیز نوشته و کلاک و کلاک بفتح کاف
تازی سر و بالای پیشانی و فرخال و فرخاک بفتح فا موی فروهشته که از
درازی گویا بالای خاک افتاده معنی ترکیبی آن بالای خاک باشد وجه فر
بمعنی بالا مرادف بر است و کولانج و لولانج بواو مجهول و نون غنه و جیم تازی
نام حلوائی کرکوچ و لوچ بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول و هماچون چکاوه
بجای چکاوک بفتح جیم فارسی طایری معروف از گنجشک اندک بزرگتر و تاج بر سر
دارد و خوش آواز که بعربی ابو الملیح و قبره و در هندی جندول و در عراق
هوزه گویند و تریاک و تریه بفتح تاء فوقانی و یاء فارسی لک سیاه که بهرنگ فرافروت
و بتازی مصطک گویند و طریاک معرب آن و تارک و تاره بفوقانی خط باریک در میان
سر که بتازی مفرق گویند سه مرا خود زنشست جندان خبر که تیغ آتش بر تارکم
یا تبدیل الکاف فارسی در زیادت مثل کاف تارست چون غژ و غژنک جز بید علیه
غژیزن که غلیزن مبدل آن است جمله که گذشت و از خواص اوست که بدل شود
بتای تازی چون بریون بجای کریون بفتح و یای مجهول و فتح واو و قوبا که آن را
در هندی داد گویند و بتای تازی چون دینر بوزن و معنی دیک و بعین معجمه چون

مثبته بضم قاف و فتح بای موحده و فتحه بالنون
... وده که آن را ... نیز
... چکاوک ... سنی ...
... و عوام ... ابابیل ...

غلی لک
و نفتد در ... و دم درازی دارد
و علم ... گویند و نیز لک بفتح و یا کن
... ... فتح ... کرده ... گویند و
... کوفته و بالا ... مخفف کوتاه

جون لگام ولکام بالفتح معروف لجلم بالکسر معرب آن وکلوله وغلوله معروف
و کرکاو وغرکاو بالضم زلف و بواو جون گل بجای کل بالضم معروف وجل
معرب آن ودوراز و کراز بالضم خوک نر و بتحتانی جون اذریون واذرگون
بالمد نوعی از شقایق که کنارهای ان بغایت سرخ ومیانه اش سیاه بود وزرگون
وزریون تنبیه مردم فارس بعض کلمات را بکاف فارسی خوانند واهل ماوراء
النهر بکاف تازی جون کشاد وکشاد وجنک وجنک وخوک وخوک
اللام از خواص اوست که بدل شود برای مهمله جون اروند والوند بالفتح نام
کوهی است معروف در همدان وبکاف تازی جون سبک وسبل بکسرتین سین
مهمله وقیل معجمه وبای فارسی اواز بلند وباریک که بعربی صفیر کویند وبنون جون
زلو وزنو کرمی است معروف که براو رام نهند تا خون زاید مکد ودیوچه نیز کویند
المیم ان اصلی است که جزو کلمه باشد ودیکر عارضی وان بر جند قسم است یکی علم
نهی حاضر است مثل کلمه لا در عربی جون میا ومنشین ومکو ومخور ودر مضروب
متصل نوشته شود اما هرگاه در میان این میم وکلمه ما بعدش فصل واقع
شود این میم را استصحاب های مختفی نویسند مثل جه وکه ونه برای رفع اشتباه
باکلمه دیکر جنانجه درین مصرعه حکیم خاقانی جو مصرع بیخبست با عقلی مه سر باد
ومه دستارش وهرگاه در میان اسم مفعول وصیغه فاعل در آید نیز متصل

نوشته شود

نوشته شود چون هجران بمعنی هیچ نداننده و متاع کس مخر بمعنی متاعی
که کس خریدارش نشده ملا نور الدین ظهوری در مینابازار آورده فقره
آفتابیکه دارای فلک چهارمست تمام روز دارای زر و شعاع بیش دوکانش
بدست میگرداند از بیقدریش چون متاع کس مخر بهیچ بقیمت نمیستانند و همچنین
لفظ کس نیاب بمعنی کس نیافته هم او گوید فقره کو سود اینان در یار عشق را
از نایافت متاع کس میاب وفا و جنس بجان ارزان وصال آتش برکاله برکاله
جگر و در کلمات عربی خاصه در صیغه مفعول و ظرف مفتوح و مضموم آید
مثال مفعول مَنقوش و مُنقّش مثال ظرف مَشرب و مُشرّب و در اسم آله
مکسور چون مِکحل و مِخیط و مِفتاح و مِکیال و غیر آن و آنکه در آخر کلمات ملحق شود
از آن جمله یکی میم متکلم فاعلست که در آخر افعال آید چون مبتلا گردیدم و دیدم
و خندیدم و عود بر آتش بسوزانیدم و در آخر اسماء نیز آید بتقدیر هست چنانچه
درین مصرعه گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم ای در جوش هستم
و گاهی بسبب ضرورت شعری حذف کنند چنانکه سعدی گوید گفتم که گلی بچینم از باغ
گل دیدم و مست شد بوئی القصه باز گشتم و آمد بخانه زود در باز کرد
و باز نبسته از بس استوار ای بخانه آمدم و در باز کردم و بر بستم و دوم میم
مفعول و آن بمعنی مرا آید و با خر حروف اسماء ملحق شود مثال حرف جه جیاتا

یعنی بستم رخت و ادوات راه

این که گاهی اگرم زحال بپرسی بنداز رنگ گردی بصد انفعال بپرسی مثال اسم
مولانا ثانی شعر بعشوه های جگرسوز کرد شمع رخت خطی بخونشی و پروانه
ساختی بازم سیوم میم مضاف الیه و آن بمعنی من و از من بود و در آخر
اسماء در آید شعر چو خواب ناز کند در بر آن پری رویم شود تمام
هلال استخوان پهلویم ای پهلوی من مثال دیگر از لا ادری قاصد این
سخن بسازیست دلبرم نمی آید تا برم نمی آید باورم نمی آید چهارم میم
تخصیص و آن باخر اعداد آید بمعنی خصوصیت نسبت دهد چون یکم و دهم
و یازدهم و چهاردهم بمعنی یک از ده و چهار از ده و ماقبل این میم مضموم
باشد مگر در لفظ دوم که مفتوح می آید و این را گاه بخلاف هم کنند چنانچه
ملا منیر بخاری در تاریخ تولد ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بخلاف آورده شعر
چون در شش محرم زاد آن شه مکرم تاریخ مولدش هم آمد شش محرم
پنجم بمعنی خود چنانچه گفتم که برم کلف از رویم یعنی از روی خود و در محاوره
مستعمل است چنانچه تجانه خودم میروم و بر اسب خودم سوارم و این قسم
در نظم و نثر متروک است مگر بندرت ششم میم تشبیه چنانچه در زبان اهل
معنی تشبیه کنند زیرا که عود زنگ مانا است به نیل هفتم میم نافیت چنانچه در بیگم

وخانم ودر اینجا

و خانم ورشیدی است که تیرم بفوقانی و یای معروف و فتح رای مهمله بانوی اعظم
و خاتون بزرگ چه تیر بمعنی برگزین است و میم بر لقب زنان زیاده کنند
چون بیگم و خانم پس تیرم بمعنی زن برگزین باشد انتهی و تحقیق آنست که در امثال
این کلمات علم تانیث است هشتم میم زایده چون ازبرم فزید علیه ازبر بمعنی یاد
و چرامین بمعنی چرا یعنی علف شمس فخری گوید سه چو حیوانی که ماند در
بیابان ز بخت بد نه آب و نه چرامین و کماس و کماسه کشکول گدایان
فزید علیه کاس و کاسه طبان مرغزی ع درد ست کماسه و بدر ها گردیده
و جمع کرده زرها و از خواص اوست که بدل شود بجای معجمه چون برم و برخ
بفتح بای تازی و سکون رای مهمله کوی که دران اب جمع شود ابو الحسن شهید
چون تن خود ببرم باک شست از پس تمام لو کورست و بغین معجمه چون
بیغان و بیغانه بودن و معنی پیمان و پیمانه و بفا چون مخیز و فخیز بخا و زای معجمتین
مفتوح الاول
این ستیز که بر پاشنه کفش و موزه استوار کنند و به پهلوی اسپ خلانند و مهمیز و مهماز
بکسر میم گویند لکن مهماز عربی است و مهمیز اماله انست و بنون چون گجیم و گجین
بفتح کاف فارسی و جیم تازی برگستوان هندی با کهر و باهو و بان معروف که
بتازی سطح و کیب نیز گویند و بها چون تاره و تارم بفتح رای مهمله و ضم ان خانه چوبین
چون خرگاه و سراپرده و گنبد و مجری که از چوب سازند و باطراف باغ نهند تا مانع

[illegible]

ازدرآمدن شود وچوب بندی که برای انگور و یاسمین وکدوی صحرای
کنند ودار بند سم گویند طارم معرّب ان واز احکام است که چون
با میم دیگر متصل شود حذف کنند بر سبیل جواز شاعر گوید در وضوکن به یمین
استنجا دارم دست وروی یمین را یعنی یمین من وشرف سفرده گوید
چون لب شکل خنده بکن ید نمکدان حیات درمیان بسته وسی ورد وبادام مغز
بین وآین قاعده در اکثر حروف مکرره جاری است خواه اصلی باشد یا غیر ان
چنانچه نواب اسلام خان در جنگ نامه داراشکوه واورنگ زیب گوید
تفنگرم درجان ستانی شده کمان افت زندگانی شده تفنگرم در اصل تفنگ
گرم است بحذف کاف النون وان اصلی است که جزو کلمه باشد ودر آخر مصادر
بعد تاو دال لاحق شود چنانچه خوردن وگفتن ودر آخر اسم غیر مصادر بعد
حروف مده یعنی واو و یای والف که حرکت ما قبل ان موافق باشد بعینه خوانده
شود چون زمین وزمان وزبون ودر اوسط چون نشاند وخواند ودیگر
عارضی وآن بر چند قسم است یکی نون علامت نهی غایب چنانچه نکند ونخورد بر اینمخورد
ومکنند نخورند برای تثنیه وجمع ونهی عبارت است از باز داشتن کسی از کاری
ودوم نون نفی ان عبارت است از خبر دادن بزوال وصفی یا شی از شی آخر وآن
در اوایل مفتوح بود چون نخندید ونگفت پس اگر قصد کرده شود از ان نون نفی
حکم متصل نوشته شود وبر فعل واقع شود مثل نخرید ونبرد واگر مقصود نفی حکم

بیان شود در اسم

نباشد و بر اسم واقع شود نوشته میشود منفصل گاهی با لحاق های مختفی
چنانچه گویند زید آمد نه عمرو فلان خط نوشت نه کتاب استاد عنصری گوید چو ماه
بود چو سرو نه سرو بود نه ماه قبا ندارد سرو کمر نه بندد ماه و در بعض
جای از مدخول خود بعید واقع شود صاحب تبریزی گوید اگر نه مد بسم الله
بودی تاج عنوانها یعنی اگر نبودی و گاهی با لحاق الف چون نادان و نافهم
و ناکس و ناکرده کار و ناشایسته و فرق میان هر دو آن است که قصد کرده
شود در اول یعنی نه نفی توصیف و در دوم یعنی نا توصیف نفی و از اینجاست
که گرداننده میشود اسمای مصادر صفات باد خال یای مصدریه چنانچه درین
بیت بود مرده آنکس که نادان بود که نادانشی مردن جان بود و گاهی
این ها را بدل کنند بتحتانی یا بدال فتحه بکسره و نه مفتوحه را نی بکسر خوانند و استعمال
این در حالت اشباع حرکت و مد صوت باشد چنانچه درین مصرعه نی یار درون
رفتن نی جای برون باشد و گاهی لاحق میشود با خر نی مکسوره حرف رابط
مثل نیست بحذف الف از لفظ است و گاهی بر حرف نی مثل همزه خطابی
واقع شود صایب گوید عزیزتری ز کعبه ای تیا بس است بجامه که بلی رسد فنا عیت
کن ای عزیزتر نیستی فائده بدانکه کلمه با الف داخل میشود بر لفظی

که محمول بطریق مواطات ای مشتقات و صفات باشد چون نادر دمند
و نابالغ و ناسموع و در ناهنجار که بمعنی بیراه و ناهار آنکه چیزی نخورده باشد
و ناکام و نا امید و ناسپاس بر خلاف قیاس شاذ است و آنچه محمول بر
مواطات باشد نفی آن بکلمه بی کنند چنانچه بی شعور و بی فکر و بی خبر سیوم نون
استفهام و آن بر دو نوع است یکی اقراری که بنفی کلام مذکور مقصود متکلم
اقرار کلام باشد شیخ سعدی گوید غلامی که گستاخیش سر رود است و بابی که باری بگفتیم که اینجا
میای یعنی گفته بودم ایضاً شعر نه آیت حال هر زیر گل شکر خورده الفار
یا خون دل دوم استخباری که بواسطه نفی اثبات مدعا بر مخاطب بر دارند مثلاً
نخوری یعنی خوری و نخواهی رفت یعنی خواهی رفت چهارم نون تردید است که از معنی
مذکور انحراف کرده اراده معنی دیگر کامل تر از آن نمایند و این قسم را در صنایع
رجوع گویند چنانچه درین بیت بی گلاب است اینکه بر رخساره خود میزنی تا نسوزد
عالمی از بی بر آتش میزنی پنجم نون نسبت و آن با واخر اسماء و اعلام آید
چنانچه فیضن و بخشن یعنی صاحب فیض و صاحب بخشش و لفجن بمعنی بزرگ لب چه لفچ لب را
گویند و جوشن حلقه زره و ریخن و ریمن ای ریخ آلوده و ریم آلوده ریخ بیای معروف
و خای معجمه فضله رقیق هر حیوان ششم نون حالت که بعد الف فاعل واقع شود
چون پویان و جویان و گویان هفتم نون ربط و آن نونی است که برای ربط کلام آید افاده
معنی حکم کند

معنی حکم کند چون زیید خرشن وبیکن ای خوشست ونیکست هشتم
نون زائده گاهی در وسط کلمه آید چنانکه اندر خورند خرید علیه
اندر خورد بمعنی لایق وسزاوار حکیم قطران گوید اگر بهمتش اندر
خورند بودی جای جهانش مجلس بودی سپهرش در دروان وگاهی در آخر
کلمه چون پاداشن مکافات نیکی چراکه پاداش در اصل بلا نون بود
وعلی هذا القیاس نوژن بنون وزای فارسی درخت صنوبر وسون بمعنی
طرف خرید علیه نوز وسو نوژ بنون وزای فارسی افصحست امابزای
تازی نیز استعمال کنند ازرقی گوید مصرعه چون سر زال زر سود سر نوژ
جه این را قافیه پوز کرده ومخفف هنوز نیز آمده سنائی مطلع بر ضمائر
اسرار نوز ناکرده بر دل تو گذار از خواص است که بدل شود بلام چون
لیلوفر بجای نیلوفر وجندل وجندن چوبی معروف خوشبوی صندل معرب
آن وبمیم چون رازیانم بجای رازیان یعنی بادیان رازیانه معرب رازیانج
معرب آن ودژم بجای دژن بکسر دال مهمله وزای فارسی بمعنی آشفته
وخشمگین وبهای ملفوظ چون کراه وکران طرف وکناره وچون بله
وچون نا بمعنی انجنا ابو الفرج رومی سه دم زده کرده بله بیدی در عمل اژدها

در حرف اول چون ناه باد و سروری جو ناه بوزن کوتاه بمعنی همچنین
آورده و بهای مختفی چون عرزه و حرزن بالفتح موش و ازینجا است
که عرزنکوش ریحانی را گویند که شبیه است بگوش موش عرزنکوش
معرّب آن فصیح گنجوی بیت جو عرزنکوش خطش بر دمیده لبش دل را
جو طره سر بریده الواو ما قبل او اگر ضمه خالص باشد معروف
چون روی و موی و بود و نمود و اگر خالص نباشد مجهول خوانند
چون کور و مور و اگر بتلفظ در آید ملفوظات و الا معدوله چرا که از و
عدول نموده بحرف ما قبل تلفظ میکنند واو را نیک بتلفظ در نمی آرند
مثل خود و خواب و خواجه و خوارزم و بعضی ان را واو اشمام ضمه نیز گویند
بدان جهت که این واو بعد از خا منقوط مفتوح نویسند تا معلوم شود که
فتحه این خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و گاهی بطریق ندرت
مکسور نیز آید چون خویش و گاهی مضموم چون خوبان بمعنی کج رفتار است
و خوبان بیان فارسی بمعنی ابله و نادان و رشیدی گوید این واو بر دو
گونه است یکی آنکه بعد واو الف باشد چنانچه مثالش سابق مذکور شده
دوم آنکه بعد از واو یکی ازین حروف نه گانه باشد دال و را و زای و

و سین و شین

الواو

و سین و شین و نون و ها و یای فارسی چون خود و خورد و خوز
و خورست بمعنی کوفت و مالیده و خوش و خوند و خوهله و خوبله
بمعنی فارکور و دلیل بر فتح این خا اشعار قدماست سعدی
گوید بیت ببس پرده بیند عملهای بد همون پرده پوشد
بالای خود ایضاً در آن مدت که مارا وقت خوش بود
ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود انتهی کلامه واو ملفوظه
بر دو نوع است یکی آنکه ملفوظ گردد نه مکتوب چون شادُر
و کاوس بر وزن کافور و ناموس دیگر آنکه ملفوظ گردد و هم
مکتوب مثل واو تصغیر و غیر ذلک کما سیجیء و آنکه واو یکه افاده
معنی دهد چند قسم است اول واو لزوم و آن میان لازم و ملزوم
واقع شود چنانچه سعدی گوید مصرع من و دست و دامان آل رسول
دوم واو ترتیب و آن هنگام رسانیدن میان راه حرب و ضرب
در آرند فردوسی گوید بیت چو فردا برآید بلند آفتاب من و گرز
و میدان افراسیاب سیوم واو استبعاد و آن را میان مستبعد و مستبعد
آرند چنانچه در لفظ من و انکار درین بیت من و انکار شراب

این چه حکایت باشد چهارم واو عطف و آن میان دو لفظ واقع
شود تا میان هر دو تعلقی و ربطی رو نماید اعم از آنکه هر دو اسم
باشند یا فعل یا جمله میان دو اسم من و تو در میان کاری
نداریم بجز بیهوده پنداری نداریم مثال فعل حکیم زلالی در مقام
معراج گوید رفت و آمد بحرم داشت دست که همان بند قبا را
می بست فائده گاهی واو عطف نمی آرند و ربطی که از آن حاصل شود
مراد میدارند چنانچه درین بیت استاد واقع است جوابی که بادش
کند بیقرار شکن بر شکن میشود صد هزار ای مثل آبی که باد او را بیقرار
کند و از آن جهت شکن بر شکن میشود و در تعداد نیز نمی آرند زیرا که
عطف برای جمعیت است در نصورت مثلا اگر گویند چهار پنج کس چنین
کردند محمول بر شک باشد یعنی چهار یا پنج کس و در صورت عطف
مجموع نه میشود لیکن احتیاط شده که درچنین مواقع واو عطف نیارند
و بعضی محققین نوشته اند که واو عطف گاهی در کمال خصوصیت
واقع شود چنانچه درین شعر بر توکل گشت باغ ارزانی من و سیر
بر مینه یا بنها و نیز چون عطف برای مطلق جمعیت است تقدیم و تاخیر
در ترتیب و مهلت

گل حسنست و در اصطلاح بعض ... سنبل ... مطلق ... [illegible]

وترتیب ومهلت را دران مدخلی نیست چنانچه درین بیت گدائی
که از بادشه خواست دخت قفا خورد و سودای بیهوده پخت
عبارت قفا خورد مقدم آورده وحال آنکه مقصود بعد از سودای
بیهوده پخت است وگاهی خبر هر دو یعنی معطوف علیه ومعطوف را
مناسب مقام تقدیر کنند چنانچه درین شعر من وطفل نوخیز که صد
خانه زین ز مردان تهی کرد درین سواری ای من با چنین
طفلی باهم ربط ومعامله داریم که در حالت نی سواری صد خانه
زین از مردان خالی کرد پنجم واو تصغیر وآن حرفیست آخر
اعلام در نیاید وافاده معنی کوچک وخورد دهد چنانچه شیخو
وسیفو وفیضو ششم واو شفقت وترحم چون عمرو وبسرو
سه بابا نظری نمیکند ای پسرو چشم خوش تو که آفرین باد
بر او هفتم واو مبالغه چنانچه در لفظ برومند وتنومند بمعنی بسیار
صاحب ثمر وبسیار قوی تن وبعضی نوشته اند که واو برومند وتنومند
زایده است چنانکه در لفظ زرو که داروی چشم برداشت مانند
سرمه وتوتیا در چشم کشند وروشنی افزاید خواجه جمال الدین

سلمان گوید شعر زهی نقود کلام ترا عیار گهر خجل ز غبار سمند ترا
خواص زر و هشتم واو قسم وان جز برای اول اسماء عرب نباید
در نباید چنانچه والله وغیره هم بمعنی قسم که ترجمه باء است مثل
اِستَوَی الماءُ والخشبةَ یعنی برابر شد آب با چوب و در این
شعر عرفی شیرازی شعر ز شوق کو بشنوا در کلیم ز عمر چه سود هزار
جان گرامی و یکقدم رفتار بعض شراح میگویند که واو معاوضه است
یعنی عوض یکقدم رفتار و بعضی واو فدای و قربانی ای هزار جان
گرامی فدای و قربان یک قدم رفتار والله اعلم بالصواب
دهم واو زایده وان آنست که در کلام احتیاج معنیش نباشد چنانچه
در لفظ ولیکن که اماله لکن بالف ملفوظ غیر مکتوب است سعدی گوید شعر
کای نیک بخت این نگل من است ولیکن قلم در کف دشمن است و گاهی
بعد از وی واو دیگر نیز می آرند و افاده همان معنی کند و این واو را
بعضی برای عطف جمله بر جمله و بعضی اعتراضیه گویند میر معزی گوید شعر بر زمین
است و ولیکن مرکب اقبال او هر زمان اندر عنان از آسمان باید عنان
و بعضی مثال واو اعتراضیه عبارت و لله الحمد را آورده اند چنانچه در این
شعر خواجه جمال الدین سلمان شعر ملجا من در شاه است و لله الحمد کمر اقبال

بلند ملجا

بدین ملحق و ما و ا آورد در این صورت مصرع دوم علت جمله و لله الحمد
باشد و گاهی با حرف یا که کلمه تردید است نیز زائد می آید فردوسی
گوید بیت ببینیم تا اسب اسفندیار سوی خانه آید همی بی سوار و یا
باره رستم جنگجو بآخر نهد بی خداوند رو با الف قسم واو افزاید
چنین ثنای گوید گردون سپاستی بجنب عطای تو جور زمانه
و ستم آسمان خورش است ای بلکه بجای عطای تو دو الف قسم واو
تردید سعدی فرماید بیت برفتند و هر کس درود آنچه کشت نماند
بجز نام نیکو و زشت ای نام نیکو یا زشت و بعض محققین می فرمایند
که این معنی وقتی صحیح باشد که نسبت بیک شخص بود و حال آنکه حکم است
بر تمام جهان پس معنی چنین بود که در دنیا نام نیک و زشت هر دو
میماند نام نیک از نیک و نام زشت از زشت تمیز دهیم و النسبت
چنانچه در لفظ هندو و بازو و گریباز عبارت از گشادگی مقدار
دو جرف است از سر انگشتی تا سر انگشتی دیگر که آن باع بعربی
و بترکی قلاج گویند و بمعنی معروف که ترجمه عضد است جایز است
و همچنین پارچ بپای فارسی و رای مهمله مانند بیل که سرگین و جای است

[illegible]

بران گشند چه بار بمعنی سرگین و نجاست است و بتو بفتح بای فارسی
وضم بای فوقانی پشمینهٔ معروف و بت بشم نرمی که بکار بافتن
آید و در پشتو و شاشتو آنکه ریش دراز داشته باشد و شاشتو
آنکه بار بار بشاشند مولوی معنوی گوید چه صادق و چه منکر چه مقبل و
چه مدبر چه صامت و چه ناطق چه گوش و چه پشتو و آلو بلام ممدوده
معروف سرخ رنگ چه آل بمعنی سرخ است و بتازی اجاص بکسر اول
و التشدید جیم تازی خوانند و آبو بالف ممدوده و بای موحده بلور
و این واو در محاوره هندی نیز برای افاده معنی نسبت مستعمل است
چنانچه بدهو نام شخصی دارند که بروز چهارشنبه تولد شده باشد چنانکه
داو چالیه انوری گوید دست او را بر چون گوی و آنجا صاعقه
طبع او را گان چرا خوانی و آنجا احتباس یعنی دست او را چگونه
با ابر تشبیه دهی و طبع او را گان چگونه خوانی حال آنکه آنجا صاعقه
و احتباس است از خواص او است که بدل نون بالف چون فروغ
و فراغ بالضم روشنی و فروزان و فرازان بمعنی روشن کنان و کوس
و گاس نقاره بزرگ حضرت امیر خسرو دمدمه کاس بآواز خوش

و نی زن

کوس زده با فلک کاوش و بباء تازی چون نبی و نوی بضم
نون و یای مجهول قرآن و نوشته و نبشته بمعنی مکتوب ادیب صابر
در تسمیة به بسوره سورهٔ توریت و سطر سطر زبور بآیة آیة انجیل
و حرف حرف نوی و بدال مهمله چون کالیوه و کالیده بمعنی آشفته
و پریشان شاعر گوید چون شدم نیم مست و کالیوه باطل از گرد
بهشتم ز من حق بود سعدی فرماید ازین خفرقی موی کالیده بلای
سرکه بر روی مالیده و برای مهمله چون برمود برمر بفتح بای تازی بمعنی
انتظار و چشم داشت و کلار و کلاد و بمعنی غوک که بتازی ضفدع گویند
و کشکو و کشگر نام پرندی که رنگش سیاه و سفید در هم و دم دراز دارد
عکه نیز گویند و بشین معجمه چون خدیو و خدیش بضم خای معجمه و کسر دال مهمله
خداوند و بمعنی بانوی خانه نیز استعمال کرده اند حکیم رودکی گوید
چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش مکن بد بکس گر نخواهی بخویش
و بفا چون کفش و کوش با افراز و یافه و یاوه بتحتانی بمعنی بیهوده
و فرخج و فرخج بفتحتین خای معجمه و راء مهمله و جیم فارسی بوزن درخنج
بمعنی زشت و مکروه و شوشه و شغشه بالفتح و قیل بالضم ریزه زر و بمعنی
شاخ درخت نیز آمده و بکاف تازی چون بشتو و بشتک بفتح بای تازی.

وسکون شین معجمه و تای قرشت بمعنی خمره یعنی مرتبان کوچک شتوفه معرب آن
شیخ نظامی گوید ع جو گردون باد کم تا کی کنی حرب به شتوی تهی مکن
سر م حرب الهاء و آن بر دو قسم است یکی ملفوظ دیگر غیر ملفوظ و این را
مختفی نیز گویند و های ملفوظ در جمع بحال خود ماند یعنی در جمیع احوال ما قبل
او خواه مفتوح بود چون کَه ها و دِه ها و خواه مکسور چون زره ها
و گره ها و خواه مضموم چون کُه ها و انده ها و در تصغیر مفتوح چون رهک
و زرهک و اندهک و در حالت اضافت مکسور باشد مثل سایر حروف
و چون رهِ من و زرهِ من و غیر آن و های مختفی در اضافه بهمزه ملینه بدل
شود چون جامهٔ من و خامهٔ من و در جمع از کتابت ساقط شود و ما قبل
آن ساکن باشد چون خامها و جامها و ازین قبیل است تابها درین شعر سالک
یزدی ع گر بیاید مژدهٔ کام از لب فی پرورت ماهی بر آن برقص آید
بر روی تابها چه مدار قافیه درین غزل بر خواب و سیلاب است و هایی که ما قبل
آن مفتوح باشد جز در کلمه که ما قبل او الف بود و بضرورت شعر محذوف
گشته یافته نشده چون ره و گه که در اصل راه و گاه بود الا بندرت
چون وه بواو و خه بخای معجمه و به بیای فارسی که هر سه کلمه تعجب اند و های که ما قبل او

مضموم بود

مضموم بود جز در کلمه که ماقبل او واو باشد و بواسطه ضرورت نظم انداخته باشند
نظر نامده چون کُه و انده مخفف کوه و اندوه بدانکه هائی که افاده معنی دهد
بر چند اقسام است اول هاء نسبت وان گاهی بعد یا و نون نسبت ملحق شود چون
پارینه و دیرینه و گنجینه و کمینه و کهنه و چهینه و گاهی بعد گین که حرف نسبت است
لاحق شود چنانچه در آبگینه و شرمگینه و اندوهگینه و هاء نسبت گاهی برای نسبت
آید چون چرمینه و پشمینه و موئینه و زرینه و سفالینه چنانکه گذشت در کمینه
وغیره و گاهی برای تشبیه چنانچه رایگانه و خدایگانه که در اصل رایگان
و خدایگان بوده یعنی مانند خدا الحکم و قدرت دوم هاء فاعل و آن بعد
صیغه جمع امر غایب آید و آن را بمعنی اسم فاعل گردانند چنانچه در لفظ
گوینده و شنونده سیوم هاء مفعول و آن بعد صیغه واحد ماضی مطلق آید
و معنی شده ازو مستفاد می شود مثلا چریده و بریده و رمیده و رفته و غیر
آن چهارم هاء تسمیه و آن آنست که باواخر اسماء ملحق سازند و به نسبت
اصل مادهٔ علم قرار دهند مثلا لاله و سبزه و زرده و نیله و سفیده و دیده
و سرده و کرمه و چربه و خاکه و نشانه و پیمانه و پایه و دندانه و دودله و سردله
و کوفته و سوخته و ناله و پوشه و ریزه و ستیزه و چربه و بیضه پنجم هاء مقداریه
و آن برای تعیین مقدار در آخر اسماء آید چون یکروزه و یکشبه و دو شبه

دیگماهه و دوماهه و یکساله و دوساله و صدساله و هزارساله و ده مرده
و دو آلتنه و یکگونه و دوگونه و سه گونه و چهارگونه چون ها مقداریه بود
الحاق گرفت تعیین مقدار از و حاصل آمد ششم های وقف و آن بدل
از تای فوقانی است چنانچه حلاوت و حلاوه و رحمت و رحمه و منت و منه
و دولت و دوله و نیز گفته اند که در آخر افعال بحیثیت وقف و قطع آید و در آخر
آن یکی از حروف ربط مثل است و بود و مانند آن اکثر محذوف باشد چنانچه
در بیت شد از شیر مردیش حیران شده بران دست و تیغ آفرین خوان
شده ای حیران شده بود و آفرین خوان شده بود و بعض اهل لغت نوشته
اند که های در آخر ماضی مطلق افاده ماضی قریب از حال میدهد مثل گفت و گفته
ای گفتن او قریب است لکن استعمال این مختص بکلام عرب است از اقسام ضمایر متصل است
و این را مخفف هو گویند که ضمیر منفصل است دانستن قیاسی است هفتم تانیث و آن
در آخر اسماء لاحق شود مثل عاقله و فاصله و بالغه و قابله و بغیر آن هشتم های تشبیه
و آن در اسماء بعد الف و نون جمع آید و افاده معنی مانند دهد چنانکه دوستانه
و مخلصانه و مستانه و زنانه و در غیر جمع نیز افاده معنی تشبیه دهد چون دندان
و دندانه و دست و دستانه و گوش و گوشه و کوه و کوهستان و نشان و نشانه و زبان
و زبانه و رسته آنکه بدست راست کار کند و چپه آنکه بدست چپ کار کند و در
مغانه و عروسانه و دیوانه و مستانه و مردانه و زنانه شاید که الف و نون

چون ایشان و شما و غیره
بلفظ ما ضمیر و ازان مخفف بود

ککلک بانه

علامت باشد وها برای نسبت و شاید که تمام کلمه آنه برای نسبت بود واطلاق
لفظ دیوانه وشبانه بر شخص وغیر شخص هر دو امده چون دل دیوانه و
می شبانه وفلان دیوانه وفلان شبانه امیر خسرو تو شبانه می نمائی
به بری که بودی امشب که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد دهم های
اضافی دان در آخر کلمه بعد الف ونون آید و بمعنی اضافت ازو مراد دارند
چنانچه فصلانه ونذرانه وعیدانه وحسابانه وسالیانه وماهیانه یعنی وجه فصل
و وجه نذر و ضابطه عید و دستور حساب و قس علی هذا یازدهم حالیه وآن
میان فعل ماضی و دیگر فعل در آرند و معنی حالت ازو مراد دارند واین
ها را عاطفه وموصوله نیز خوانند مثلا گوی می نوشیده می آید و خورده رفت
و کشیده برد و خورده می آید و خورده میرود و بر من قیاس غیر آن دوازدهم
زایده چون میان و همیان بمعنی کمر و رستم و روستم و رستهم و روستهم
بواو معروف نام جهان پهلوان پسر سام بن زال و زردشت و زرتشت
زردهشت و زرتهشت بفتح اول و ضم سیوم و زرهدشت و زراتشت
بقلب نام حکیمی است از بلخ که ابراهیم نام داشت و دعوی پیغمبری نمود و دین باطله
آتش پرستی رواج داده و کنانه و کهنانه بفتح کاف و نون بمعنی قدیم و دیرینه

کمال اسمعیل گوید بروزگار تو نو شد ز سر جهان کهن * کمانه گر نشود دانیم بر روزگار

نو باد * و در قباه و برناه و دوتاه نیز زایده است خواجه کمال الدین

سلمان گوید تراهمیشه تفاخر بگوهر اصلیست * حسود را بکلاه گوهر نگار

و قباه * زهی سپهر جهاندیده با همه پیری * ترا متابع و محکوم دولت

برناه * ز زخم سیلی حکم تو روی کوه کبود * ز بار منت جود تو گشت چرخ

دوتاه * فایده در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامک و خامک

و همچنین چون های مصدری با الف و نون جمع با او ملحق کنند چون بندگی

و خواجگی و جملگی و همگی و بندگان و خواجگان و جملگان و همگان خواجه

شیرازی دختر رز چند روزی شد که از ما گم شده است * رفت با که و سر خود

جملگی حاضر شوید * و اگر قرینه دال باشد در غیر کلمه صاحب ها نیز همین عمل کنند

چنانچه لفظ قمریگان بقرینه فاختگان میر معزی گوید بنگر که چمن

هست پر از عنبر سارا * بنگر که شجر هست پر از لولوی منثور * اندر دهن

قمریگان ساخته بربط * و اندر گلوی فاختگان ساخته طنبور * و در وقت نسبت

بدل کنند بواو چنانچه تتوی و گنجوی منسوب به تته و گنجه و در بعض کلمات

بحال اسم باشد چون شیخ عبد الرزاق حجبانه و سادات باریه و در

بعض کلمات ساقط گردد چون سامانی منسوب بسامانه و عند الافراد

و التکلم و الخطاب

وعند الافراد والتنکیر والخطاب والتشبیه ها بدل کرده یاء دیگر در آخر
آن در آرند در صورت افراد تنکیر گویند افسانه و مکاتبه و پروانه ای
یکی از کدام افسانه بیای مجهول غیر مکتوب و در صورت خطاب چون آمده
و رفته بیای معروف غیر مکتوب شاعر گوید ای پری چهره بیک ناز دلم سوخته
روشنی ناز بگو ناز که آموخته و در تشبیه مثل بسته و مثال فاخته ای ترک
بسته و فاخته بیای معروف غیر مکتوب و عند التوصیف والاضافة نیز ها بدل
شود چون دانه جو و خانه نو و بهر تقادیر این ها در رسم الخط حال ماند
و بیای بحال ملفوظ شود فقط و سراج المحققین گوید احتمال اینکه درین دو
موضع همزه ملینه بدل می شود اغلب که صحیح نباشد ظاهر از ین جهت که همزه
از حروف فارسی نیست اما بدلست راقم بسبب کثرت اختلاط هر دو
زبان و بودن الف مقصوره و ممدوده در لغات مخصوصه پارسی
مثل آب و آتش و همراه ابدال همزه امکان دارد حال قال صاحب الرشیدی
و در نژاده و نبرده افاده معنی لیاقت کند حضرت نظامی نژاده منم
دیگران باد دست نژاد کیان را که آرد شکست چنین چند روز آن
نبرده سوار نشانی همی کرد جنگ شکار و در دو دله و دو رویه افاده معنی
صاحب کند و بدین معنی بدون ها مجاز بالخلاف است چنانچه درین مصرع دو روی

نژاده
اصیل و نجیب

ستادند بر در سپاه: مولوی جامی فرماید ~ درین ره حاصلی جز
پاک دلی نیست: دو دل بودن بجز بیحاصلی نیست: یعنی صاحب دودل
بودن و در همگروهه بمعنی متفق شده چه همگروهه بمعنی متفق شده است
نظامی گنجوی فرماید ~ پس انکه فرس راند بالای کوه: تنی چند با او شده
همگروه: چنان دید دارای دولت صواب: که لشکر بجنبند چون دریای
آب: همه همگروهه بیکسر زنند: به یکبار کی بر سکندر زنند: و احتمال افتاده
حال درین ابیات خطاست زیرا که اینمعنی از ترکیب ان مستفاد
میشود تنها نه از حرف ها و گاهی برای بیان فتح اخر کلمه ارند از جهته
رفع اشتباه از کلمه دیگر موقوف الاخر چون جام و جامه که فرق میان
هردو بوقف و حرکت است بر خلاف یکان و یکانه و خان و خانه که
هرکدام باوجود وقف و حرکت بمعنی موضوع له خود مستعملست از خواص
اوست که بدل شود بالف مثل مهره و ماره و هنگام و انگام و هنگامه
و انگامه و همیان و امیان و بپای تازی چون کوهه و کوبه بکاف
تازی و واو مجهول موجه آب و بجیم تازی چون ناگاه و ناگاج بمعنی
یکایک و ماه و ماج بمعنی قمر و بکاف معجمه چون هنر و گنر بمعنی مخنث د.

لله لولی و خلد لولی

و بلالوتش و خلالوش بلام و شین معجمه بمعنی آشوب و غوغا و بزینه
و خزینه و شنبود و خستو بضم تای فوقانی معروف و بدال مهمله چون
شنبه و شنبد روز معروف و زین کوهه و زین کوده بلندی که
بپش و پس زین بود و بلندی پیش را پیش کوهه و بلندی پس را پس کوهه
گویند و بسین مهمله چنانکه راه و رس و بشین لغت زند و پازند است
و بغین معجمه چون ملغم و ملغم بوزن و معنی مرهم که معرب است و گیاه و
گیاغ و بکاف فارسی چون پروانه و پروانک بپای فارسی جانوری که پیش
شیر آواز کند تا جانوران دیگر آواز او شنیده از راه شیر خود را برکنار کشند
و بطریق استعاره پیش رو لشکر را نیز گویند فرانق معرب آن و بوته
و بوتک بپای فارسی و واو مجهول و فوقانی خزینه و گنجینه کذا فی الاسامی
و بلام چون چاه زنخ و چال زنخ معروف و بمیم چون بابره و بابرم
بپای موحده و سین و رای مهملتین زمین شیار کرده که هموار و راست
باشد و بمعنی کشت زار فخری گوید ه بپوسته زار از امیدش ز آن گام
سیر اسب باد تا که بود نام بابره ۞ و بناه و بنام بنای فارسی تعویذ چون
چشم بنام تعویذی که برای دفع چشم زخم با خود دارند و بیای تحتانی

چون رایکان و رایکان چیزی که یافته بود بی قصد در راه و بایکان

دستایکان کار بیمزد فرمودن در عرف عام بمعنی بیگار و آهن

و آهن بالمد معروف و بتازی حدید گویند و فربه و فربی ضد لاغر و کره

و کری بمعنی عقد و بدره و بدری خریطه مربع که طولش اندکی از

عرض بیشتر بود و از چرم و پلاس بدوزند و زر مسکوک در آن

اندازند و بهندی بوری گویند استاد گوید ـه جبه خواهم و دراعه خواهم

زر و سیم ؛ زانکه بهتر بود آن هر دو زبالفصد بدری گدا فراشیدی

و دربه و دربی پیوند و بخیه که بر جامه کهنه دوزند شمس کوتوالی

گوید ـه زبس دربه که زد بر خرقه خویش ؛ ز سنگینی بدیها فتاد منش

بیش ؛ و تله و تلی بکسر فوقانی و تشدید لام زر طلا معرب آن

الف لام در عربی بر دو نوع است اسمی و حرفی اسمی آنکه بر اسم

فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه آید و افاده معنی الذی که اسم

موصول کند مثل الضارب و المضروب و الحسن و غیرها بمعنی الذی

ضارب و حرفی نیز بر دو قسم است یکی زایده مثل مررت علی

اللئیم یعنی لئیم غیر معین دیگر غیر زایده و آن بر چهار قسم است اول الف

لام جنس قال الحمد

لام جنس مثل الحمد لله یعنی جنس حمد ثابت است مر خدا را دوم الف لام
استغراق نحو ان الانسان لفی خسر یعنی تمام انسان در زیان کاری
است سیوم الف لام عهد خارجی مانند فعصی فرعون الرسول
یعنی پیغمبر مائی کرد فرعون رسول را که در خارج موجود است یعنی
حضرت موسی علیه السلام چهارم الف لام عهد ذهنی چنانکه
فاکله الذئب اعنی پس خورد آن یوسف را گرگی که در ذهن
ثابت است زیرا که در خارج موجود نبود بلکه محض بر افتراض برادران
ایشان بود: الهمزه استعمال آن در فارسی برای افادهٔ چند
معنی آید اول برای افاده معنی یای خطابی چنانکه درین مصرعه
رنجیدهٔ رنجیدهٔ از من گناهی دیدهٔ : دوم بمعنی یای وحدت
مثل این مصرعه بشوق قافله گم کردهٔ سحر میگفت : سیوم بمعنی
یای تنکیر مثال مصرعه عیب نبود کی خطائی میکند دیوانهٔ : ای دیوانه
چهارم بمعنی یای صفت مثال نتوان یافت جز به تسبیح : دانه را که دام
در بند است : ای چنین دانه پنجم برای اظهار اضافت مثال
گفتم که در بتخانهٔ ماهون تو باشتم : گفتا که در بتخانه بلا کیست همانی :

و در لفظ کالیده سعدی گوید ازین خرقه موی کالیده بدی سرکه
برروی مالیده و در عربی یاء برای ندای قریب آید چنانچه أفلان بجای یا فلان
و همزه بر دو قسم یکی متحرک دیگر منضغط یعنی بجنبش زبان تلفظ کرده شود
متحرک در اوائل الفاظ آید آن را بصورت الف نویسند و منضغط را بحسب
مواقع یعنی مناسب حرکت ماقبل گاهی بصورت الف چون کاس بمعنی جام
و گاهی بصورت یای تحتانی مثل ذیب بمعنی گرگ و گاهی بصورت واو مثل

الیاء

بوس بیای موحده بمعنی سختی و شدت الیاء تحتانی اگر ماقبل آن کسره خالص
باشد یای معروف گویند چنانچه در لفظ شیر و پیر و خمیر و غیر آن و اگر خالص
نباشد یای مجهول خوانند چون شمشیر و تیغ و دریغ و میغ بدانکه آن بر سه
قسمست اصلی و مبدل و عارضی اصلی آنکه جزو کلمه باشد چون یاد و بنیاد
و مبدل آنکه در اصل از الف منقلب باشد چون رکیب و کتیب که اماله
رکاب و کتابست عارضی آنکه باواخر کلمه لاحق شود افاده معانی متنوعه
ازو حاصل شود یای عارضی معروف بر چند قسمست اول یای نسبت آن
در آخر اسم لاحق شود چون هندی و فارسی و ترکی و تازی و رومی و زنگی
و در عربی نیز آید لکن مشدد کما یقال هذا رجل قبطی او زنجی اگر یای
نسبت بعد از الف و واو واقع شود همزه مکسوره زائده قبل از یای نسبت

در آخر

در آید خاصه در لفظ طلائی و گدائی و عیسائی و موسائی و در بعض مواضع
اگر همزه نیارند الف ماقبل را حذف کنند مثل بخارا و بخاری و اگر بعد از های مختفی
در آید گاهی همزه بدل شود مثلا بضیه و لبسته و نغمه و گاهی این ها را بواو
بدل سازند چون مثنوی و سامانی و گاهی این ها را حذف سازند و ماقبلش
مکسور کنند چون مکی و بنگالی و گاهی آن را بکاف فارسی بدل زنند چون در
لفظ خانگی و بیگانگی و اگر بعد یای ماقبلش مفتوح در آید همزه مکسوره بدل
کرده لاحق نمایند خاصه می نمی نام قصبه کلال گوید شعر می بگیر یه سری
دار دای نصیحت کن گفتار که امروز روز طوفان است و گاهی در اسماء
الف و نون زائده قبل از یای نسبت آرند خاصه در جسمانی و نفسانی و
ظلمانی و اگر در آخر کلمه یا باشد و حرف ثالث آن یای تحتانی هنگام الحاق یای
نسبت هر دو حذف سازند چون مدنی منسوب بمدینه دوم یای خطابی
این نیز بعد اسماء آید معنی هستی از آن مستفاد شود خاصه طفلی و جوانی
و پیری ای طفل هستی و جوان و پیر و در افعال بمعنی تو چون کردی
و رفتی و گفتی و شنیدی شاعر گوید شعر رفتی و هر مژه لب تشنه دیدار تو ماند
انقدر صبر نکردی که دلم آب شدی سوم یای مصدری مثل بینوائی
و گدائی و سبزی و تری و خشکی یعنی بینوا شدن چهارم یای لیاقت مثل

خوردنی و بردنی و رفتنی و کشتنی و سوختنی چنانچه درین شعر شمع گر با تو
کند دعوی نازک بدنی؛ کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی. ای
لایق کشتن و سوختن. پنجم یای متکلم چون ربی و مشفقی و مکرمی و این
یا جز در آخر کلمه اسماء و القاب در نیاید و یائی که در استادی و اعتقادی
و ملاذی و معادی و قبله گاهی و برخوردار و نورچشم است القابی نیز گویند
و در لفظ برخورداری و نورچشمی عوام را مظنه یای تانیث گشت محض
خطاست. ششم یای بمعنی خود و آن مخصوص اسماء عربی است چنانچه دمی
و لحمی. هفتم یای فاعل و آن بعد اسماء آید بمعنی کننده و دهنده مثلا سفری
و سوری و غوغائی و جنگی یعنی سفر کننده. هشتم یای مفعول مثلا مهری
و سندی و رعائی و حمایتی یعنی کرده شده ازو مستفاد شود. نهم یای
زائده چون ارمغانی و بورهانی سوغات و ره آورد فلانی و همانی
عرفی شیرازی: مفرحی که من از بهر روح سازد هم نه انوری نه فلانی
دهد نه همانی. و این یای زائد در وسط کلمه نیز آید چون سوزن و
و سوزن معروف و کاریکر و کارکر یعنی صائغ. دهم بمعنی در چنانچه
حالی بمعنی در حال و حالیا بمعنی درین حال خواجه شیراز: حالیا مغخانه
برایند از دل و دین مرست؛ تا هم آغوش که میباشند و همخانه کیست کمال

السمعول له

اسمعیل سه دلم تو داشتی ورنه ندادمی حالی: بدانکه مژدهٔ لطف تو
ناگهان آورد یای قسم برای معنی حاصل بالمصدر چون خوردی وبزرگی
وگدایی وپادشاهی وبر مصادر عربیه نیز در آید چون حرمانی ونقصانی
وسلامتی وزیادتی وفضولی وخلاصی وحضوری خواجه حافظ شیراز
فرماید سه حضوری گرهمی خواهی ازو غافل مشو حافظ: متی ما تلق
من تهوی دع الدنیا واهملها لکن معنی یای حاصل بالمصدر در حقیقت
راجع به یای نسبت چنانچه کام بخشی وزرریزی یعنی حالت منسوب بکام
بخش وزرریز کذا فی الرشیدیه یای مجهول نیز برچند قسم است اول
یای وحدت وان افاده معنی یکی دهد مثلا سالی وماهی وروزی
وشبی یعنی یک سال ویکماه دوم یای تعریف واین یارا یای صفت ویای
اشارت نیز گویند وبعد ازان کاف بیان درآید متصل خواه منفصل
مثال یای صفت با کاف بیان متصل در لفظ وصلی که درین مصرعه یاد
وصلی که دل از هجر خبردار نبود: مثال یای صفت با کاف منفصل ع
گوید سه قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا نظر از باز پسین گاه
محشر نکند: سیوم یای تنکیر واز معنی اطلاق ای عدم تعین مستفاد بود

چنانچه گوی مردی ازین راه میبرفت ای مردی غیر معین سعدی فرماید
کسی جاودان ماندن امید نیست * بگیتی کسی جای جاوید نیست * و اگر
احدی ان را برای وحدت گوید نیز گنجایش دارد و معنی در هر دو
صورت می برآید سعدی شیرازی گوید کسی دید صحرای محشر بخواب
چو مس تفته روی زمین زآفتاب * و یای تخصیص انکه از و بجانب خاص
معهود فی الذهن خود متکلم ایما نماید و از تنکیر بجانب تخصیص گراید چنانچه
در لفظ کسی و جشنی گوید من و از دور تماشای گلستان کسی * بنگاهی
شده خورسند زبستان کسی * لمؤلفه بر جمعیت من زلف
پریشان کسی * حالم آشفته شد از کاکل پیچان کسی * برد از دل غم دیرینه
رخ خندان کسی * جان تازه دمد از طلعت رخشان کسی * هفتم یای شرط
و آن یا و آخر کلام شرط واقع شود * هشتم یای جزا و آن یا و آخر جزا
در آید چنانچه درین دو بیت هر دو نوع واقع است سعدی گوید
گر امروز بودی خداوند جاه * نکردی خود از کبر در وی نگاه * بدر
کردی از بارگه حاجبش * فرو کوفتندی بناورد جبنش * در مصرع اول
یای شرط و در هر سه مصرع باقی یای جزاست شعری گوید رشک ایدم

دلم نقاب لب سبزه می

وگرنه نقابت کشیدمی دست گرفتمی و بناصح نمودمی ششم یای تمنا
وان افاده معنی آرزو و خواهش چیزی دهد چنانچه درین بیت سعدی است
چه بودی که پایم درین کار گل بگنجی فرو رفتی از کام دل هفتم
یای استمراری واین در آخر صیغه ماضی ملحق میشود و ازو معنی مدام
مستفاد شود چنانچه در لفظ گرفتی و بودی و میکردی و نخوردی و برای
استمرار چون کردی و گفتی هشتم یای اظهار اضافت وان بعد الف
و واو ساکن در آید چنانچه درین الفاظ جای او و پای او و روی او و موی
او از روی کیست و روی کیست نهم یای تعظیم و تکریم و آن قسمی از یای
وحدت که بمعنی عظمت و بزرگی و مرتبت آید مثلا گویند فلان شخص حضرتی است
و عزیزی است یعنی بسیار خوب شخص است و بسیار معزز است و این یا را
بمد صوت خوانند دهم یای تحقیر مثل یای تعظیم است معنی اندکی و تخفیف
و حقارت دهد چنانچه گویند فلان غلامکیست ای غلام حقیر و ذلیل و همچنین
مردکیست یعنی مرد حقیر و ذلیل است یازدهم یای ضمیر است و آن برای
تثنیه و جمع میان صیغه ماضی و میم متکلم در آید مثلا کردیم و گفتیم و خوردیم
و بردیم و رفتیم شاعر گوید شعر رفتیم و بردیم داغ تو بر دل صحرا بصحرا منزل

بمنزلهٔ واو الف هسم یای زائده در آخر اسماء بعد الف و واو آید چنانچه در لفظ
هوای و پای و جای و خدای و همای و موی و بوی و سوی و جوی و خوی چنانچه
سعدی فرماید بیت خدای راست مسلم بزرگی و الطاف که جرم بیند و نان
و نان برقرار میدارد مثال دیگر منه علیه الرحمه بیت همای بر همه مرغان
ازان شرف دارد که استخوان خورد و طائری نیازارد بیست دوم
برای تنبیه یعنی آگاه کردن سعدی فرماید بیت ز کوس تنبه برون آر و داد
خلق بده و اگر تو مباهی داد روز داد هست و احتمال است که در اینجا
برای تهویل و ترهیب باشد یعنی ترسانیدن و ازین قبیل است در این شعر بیت
بخون بیگناهان اینقدر دلیر مباش که روز حشری و فردای و جزای هست
چهارم محض برای تاکید آید بیت هر یکی را بهر کاری ساختند میل آن اندر
دلش انداختند و تعداد از لفظ هر که ترجمهٔ کل افرادی است افادهٔ معنی
جداگانه کند چنانکه گویند هر گری و بازاری یعنی هر واحد از گر و بازاری
جداگانه است و برین قیاس هر کاری و هر مردی و این محل تامل است
چه در هر گری و بازاری برای افراد است و در هر کاری و هر مردی
برای نوعیت یعنی نوع کار و مرد مخصوص است و واو در هر یعنی مع است و کاری برای

تخمین قلعم و اقاطعم

تحسین کلام واتمام کلمه در آرند بلا قصد اضافت و توصیف و در چون منت مر خدا را

و در حالت اضافت و توصیف یا یاء لاحق کنند و در تقطیع

آن را در شمار آرند چون پای لنگ و کوی تنگ و مینای شراب و کوی

کلاب و از خواص اوست که بدل شود از دال مهمله چون بنیاد و بنداد

و خیو و خدو آب دهن خلاق معنی فرماید شعر با کف دُرپاش تو بر دم

زرنگ ابر زند بر رخ دریا خیو ⁂ و بلام چون نال و نای میان تهی کجال

گوید شعر یتیم مانده جگر گوشهٔ صدف ز سحاب ⁂ ذلیل گشته ز الفاظ تو

سلالهٔ نال ⁂ و بواو چون خیری و خیرو بخای معجمه و واو معروف نام گلی

است سرخ شمس فخری گوید شعر همیشه تا نباشد لاله چون گل

گل بابونه تا نبود چو خیرو ⁂ و خیری بکسرتین و خرو بحذف تحتانی نیز

لغتست ابن یمین گوید شعر رونق و زیبی دیگر دارد کنون طرف چمن

از خیری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمین ⁂ و خاکشیر و خاکشو تخمی

است میگون که بخوب کلان شهرت دارد شمس فخری گوید شعر

اعظم جمال جمال دنیا و دین پادشاه ملک ⁂ ای خاک درگهت را آثار

خاکشو باب دوم در بیان الفاظ مرکبه و بعض اسماء حروف تهجی که

سوای اسمیت معنی دیگر نیز دارند و آن مشتمل است بر چند فصول فصل اول

باب ۲

فصل

در بیان کلماتیکه افاده معنی حاصل مصدر کنند و آن کلمات اند اول
کلمه آر چون رفتار و گفتار و کردار دوم لفظ کی مانند بخشندگی و بندگی
سیوم شین معجمه مکسور چون آمرزش و بخشش چنانکه در حروف مفرده
گذشت **فصل** دوم در بیان کلماتیکه معنی فاعلیه دهد چهار اند اول لفظ فصل
گر مانند کاسه گر و زرنشه گر دوم کلمه آن چون خندان و گریان و افغان
و خیزان سیوم آر چون خریدار و فرختار حکیم قطران **بیت** هرگز نبود خلق خریدار
چو تو حور ؛ ما ناکه ترا رضوان بوده است فرختار ؛ فرختار و فروختار یعنی
فروشنده کذا فی الرشیدی چهارم لفظ گانه کلمه تعداد است و افاده معنی فاعلیه
نیز دهد چون یگانه و دوگانه **فصل** در بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت دهد فصل
هفت اند اول لفظ دان مثل قلمدان و عطردان و سرمه دان و میدان
بمعنی ظرف شراب خاقانی گوید **بیت** تختگان بر نجیبان افغان و خیزان
مست شوق نی نشانی از می و ساقی و میدان دیده اند ؛ یعنی سالکان کامل
بر شتران سوار بودند و نشان شراب و ساقی و صراحی ندیده بودند لیکن
از شوق کعبه چنان مست بودند همچو مستان شراب و گاهی زائده هم آید
چون زنخدان و خاندان دوم وند چون آوند که در اصل آب وند بود

وقتی که مانند

وحق آنست که وند کلمه نسبت است دو افادهٔ ظرفیت مناسب مقام دیدی کذا فی الرشیدی
سیوم لفظ سار چون نمکسار یعنی جای نمک چهارم زار چون کارزار
یعنی جای کار پنجم بار چون رودبار یعنی جای رود ششم ستان
چون ادبستان یعنی جای ادب هفتم گاه چون سجده گاه و بالین
گاه اصف خان وزیر جهانگیر پادشاه گوید بهٔ ببالین گاه شان
خضر ایستاده بجای همی انصاف داده چنانچه لفظ گاه برای ظرفیت
دیگر کلمات مثل جای و مقام و محل و غیرها نیز مستعمل اند کذا فی
رساله الهانسوی فصل چهارم در بیان کلمهٔ تصغیر وان سه اند
اول لفظ چه چون باغچه و طاقچه و کوچه دوم کاف چون غلامک و سگک
سوم واو چون پسرو یعنی پسر خورد چنانچه در حروف مفرده گذشت

فصل پنجم در بیان کلماتیکه برای حسن کلام از بدایت اند اول
لفظ مر چنانکه مولوی فرماید بهٔ این زرخ مرکیست که مر روح ترا
بردارد و خوش بعالم باد برد و گاهی برای افادهٔ حصر آید چنانچه در این
شعر سعدی بهٔ مراورا رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش
غنی دوم کلمه در چنانکه ظهیر فاریابی گوید بهٔ نگرفت دست فتنه گریبان

فصل

فصل

همچنین تا در نه لب عشق تو دامن بدندانش یعنی تا نه لب سیوم بر
چنانچه برگفت و برخواند یعنی گفت و خواند چهارم فرا سعدی گوید
شعر وقتی افتاد فتنهٔ در شام هر کسی گوشهٔ فرا رفتند پنجم فرو
چون فرو ریخت و فرو گفت و فرو خواند فصیح گنجوی شعر یکی مجرم
ز نزدیکان درگاه فرو گفت این حکایت جمله با شاه ششم خود
چنانچه گویند من خود کشم زمین که پرسد هفتم لفظ همی چون همی رفتی
و همیگفتی یعنی رفتی و گفتی سعدی گوید شعر همی رفتی و دیده ها در پیش
دل دوستان کرده جان بر خویش و بای موحده چنانکه بگفت و برفت
یعنی گفت و رفت علی هذا القیاس در غیر آن اکثر مستعمل و متعارفست
و لفظ آر چون دیدار و گفتار یعنی دید و گفت چنین ثنائی گوید شعر
ز دیدارت نپوشیده است دیدار ؛ به بین دیدار کر دیدار داری
و یا و نون چون نخستین و کمترین و مهین یعنی نخست و کمتر و مهه
و لفظ ان مثل جانان و جاویدان و بهاران یعنی جان و جاوید
و بهار سعدی علیه الرحمة فرماید شعر درخت اندر بهاران بر فشاند
زمستان لاجرم بی برگ ماند و از همین قبیلست رخان یعنی رخ

از رخ گوید

عزیزی گوید بیت رخان خوب ترا از غبار خط چه زیان که گشت چو خورشید
شهرهٔ آفاق ؏ الف و تا و شین و عین و کاف و نون نیز زائده
آید چنانچه گفتا بمعنی گفت و بالشت بمعنی بالش و خطش خوب مینویسد
یعنی خط خوب می نویسد و کیاغ بمعنی کیا و زلوک بمعنی زلو و بادآسن
بمعنی باد آس فصل سیم در کلماتی بمعنی خداوند و صاحب آید

فصل

الفاظ آید اول لفظ مند چنانچه دانشمند و خردمند و اقبالمند
و ارجمند ارج بمعنی قدر و قیمت و حرمت و مستمند یعنی صاحب ست
که غم و کلفه باشد علی هذا القیاس امثال آن متعارف و مشهور است دیگر لفظ وند
چون خداوند یعنی صاحب و مالک و خاوند و خداوند و خُوند بر وزن
تُند نیز آمده و خوندگار یعنی صاحب امر و فرمان و حکومت اما معنی
ترکیب این الفاظ مانند صاحب و مالکست چه وند اینجا بمعنی مانند
است نظامی فرماید بیت خواجه مع القصبه که در بنا ماست گرچه خداوند است
خداوند ماست هکذا فی الرشیدی و کار چون خدمتکار و امورکار و سازکار
و ور چون تاجور و بهره‌ور و هنرور و در بعض مواضع بتخفیف واو
و ماقبلش مضموم نیز مستعملست چنانچه رنجور و گنجور و دستور و مزدور یعنی

وضلک

صاحب مرزد **فصل** هفتم در بیان کلماتیکه برای شبه و مانند آید چهارده
کلمات اند اول کلمه دیس بکسر دال مهمله و یای مجهول و سین مهمله سعدی علیه
الرحمة بیت چه قدر آورد بنده حوردیس که زیر قبا دارد اندام پیس
استاد فرخی بیت یکی خانه کرد فرخار دیس که بفردوار دیدن
آن روان ش دش بفتح دال و حذف یا نیز بهمین معنی آید استاد عنصری
بیت نه دیده و نه بیند ترا همچنین که رزم مثل و که بزم دش دوم آسا
مانند شیرآسا و مردآسا سوم وار چون خواجه وار و بزرگوار
فصیح کنجوی بیت فلک وار دور از فسوس همه سر آمد ولی پای بوس همه
و بمعنی لایق نیز آید مثل شاهوار و همچنین لفظ آنه و لفظ گان
چون مردانه و بزرگانه و شایگان و شاهگان که در اصل شایگان
و راهگان بمعنی لایق شاه یعنی خوب و لایق راه و مبتذل یعنی خوار
هکذا فی رسالة الهانسوی و بمعنی مقدار چون جامه وار و گوشوار
چهارم سان چون شیرسان و پلنگسان پنجم سار چون خاکسار
و سبکسار ششم تش و فش و وش نیز برای تشبیه آید مثل سبزتش
و شاه فش و ماه وش و وان و ون و وند چون پهلوان یعنی کنارهای

و حسابیانه
و کلیمانه
و جانانه
و گوشانه

از تن مانند

زرعست که مانند بلند بلند است زند خسرو گوید بیت عجب نبود گران بار
از فرو افزود ناب وگل که بختی لوک گردد چون گذر یابد بلوالش
بختی بالضم شتر قوی و لوک بضم لام و واو مجهول قسمی از شتر و آنکه
برانو و دست راه رود از ضعف و سستی دست و با کاف فارسی رشیدی.
وون چون استرون و بیلون و بلون شاعر گوید بیت تعلق بگسل
از دنیا اگر آسایشی خواهی که گربه بهر اشتر میتوان رفت بر بلون
بکذا فی رساله های نسوی وند چون خداوند و پولادوند و پیوند
و تحقیق آنست که این سه کلمه برای نسبت اند بلکه آوند بالف ممدود
نیز آمده چون خویشاوند معروف و سجاوند سج بفتح سین مهمله و جیم
تازی بمعنی رخساره و نهاوند نام شهری چه نه بکسر نون و های هوز بمعنی
شهر است چنانچه نیشابور در اصل نه شابور بود شابور پادشاه او را
بنا کرده صاحب رشیدی گوید که نهاوند چون شهر کلان بود او را
اوند شهر گفته بدین اسم مسمی کردند اما چون نسبت کاهی افاده معنی
شباهت و مانند کند بعضی گمان برده اند که بمعنی مانند است کافی الرشیدی
و بنده بجای نیز برای همین معنی آمده چون پرچینه بمعنی مانند ترنج مولوی گوید

سه گفت شاباش و فرو او یخت لنج ⁂ بشاد تو نجیده ترش هیچ و ترنج
لنج بفتح لام و سکون نون بمعنی لب کلفت رساله‌هانور فصل هشتم در بیان
کلماتی که افاده معنی علت و دلیل دهد و آن اول لفظ چه مکسوره
چنانکه گویند اندرز من بباید کرد چه او را گوش شنوا و دل دانا نبود
و بمعنی هر چه نیز آید حکیم سوزنی سه جاکری را ز جاکران تو هست دو شغلی
با من دعا گر تو ⁂ قطعه گفته ام فرستادم ⁂ او رساند قطعه را بر تو ⁂
هیچ توفیق خیر خواهی یافت ⁂ او بدین خیر هست رهبر تو ⁂ چه میسر شود دبلاد
برسان ⁂ تا رساند بمن میسر تو ⁂ دوم که چنانچه گفته شود تعزیرش
کردم که نماز نمیکرد و بمعنی هر که نیز آید حکیم ترازی قهستانی سه گرا
جراحت عشق هست کو امید مدار ⁂ که التیام پذیرد بصنعت جراح ⁂ یعنی
هر کرا فصل نهم در بیان کلماتی که متضمن معنی محافظت آید کلمات اند
یکی کلمه بان چون فیلبان و ساربان و شتربان و دربان یعنی نگاهدار این
و کلمه دار چون رازدار و پرده دار و سلاحدار و فالیزدار و زردار که
فانوس خیال و نزد راقم احتمال دارد که امر داشتن مفید معنی فاعلیه باشد
و کلمه وان چون اشتروان و شتروان و پهلوان و بندوان بمعنی

فصل

فصل

نگاهدارنده بهل

نگاهدارنده مهل و نگاهدارنده بندر و عوام هندی ابندیوان گویند این
غلط محض است کذا فی رساله الهانسوی **فصل** دهم در بیان کلماتیکه افاده
اتصال چیزی بچیزی دهد چنانکه کلمه ناک چون غمناک و سهمناک و دردناک
ناک و لفظ گین چون خشمگین و شرمگین و اندوهگین در اصل
الگین بالف ممدوده غالب که بکثرت استعمال محذوف باشد یعنی پر از خشم
و پر از شرم **فصل** یازدهم در کلماتیکه برای افاده معنی نسبت آید
هفت کلمات آید یکی یای تحتانی چون عنبری و چنبری و هروی یعنی منسوب
بعنبر و قس علی ذلک ما سواه و دیگر لفظ اک چون فغاک که منسوب
بفغ یعنی بت و مغاک منسوب بمغ یعنی عمیق و تباک منسوب به تب و از
جمله کلمات نسبت لفظ ان است چون ایران و توران و کاشان
و سپاهان و ابلستان و هزاران و سپیدان و رافغان منسوب
برافع و گاهی الف را حذف کرده بنون تنها اکتفا کرده گویند چون زمین
بمعنی خرگین و خس و برنجن و لفجن و درزن نیز آمده و خلن یعنی آنکه
اب از بینی او میرفته باشد و جوشن بمعنی حلقه دار چه جوش بمعنی حلقه است
و از الجمله کلمه ویه چون مشکویه زیرا که خوش خلق بود و نفتویه زیرا که

جرکین وبدبو بود جون نفت که روغن بدبو است وسیبویه که رخسارش
جون سیب سرخ بود بکذا فی الرشیدی ویا مع النون مانند سیمین وزرین
وآهنین وها جون یکماهه ویکروزه ونون مع الها جون دینه وپرینه ویا
ونون وها جون سیمینه وزرینه وپشمینه وآنه بعد الف جون روزانه
وماهانه فصل دوازدهم در کلماتیکه بمعنی لون ورنگ آید هفت اند فصل
یکی کلمه فام وبام وکام جون عنبرفام وگلفام سعدی فرماید شعر مرا چنین
چهره گلفام بود بلورینم از خوبی اندام بود ومشکبام وگل وام
وگونه وگون جون سرخ گونه وگندم گون وکلمه چرده وچرده واین هر دو
لغت بلفظ سیاه وسیه مستعمل میشود جون سیاه چرده وسیه چرده خواجه
شیراز در نعت فرماید شعر آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون لب خندان رخ خرم با اوست ودر بعضی مواضع تنها
بمعنی سیاه نیز آید فصل سیزدهم در بیان کلماتیکه بمعنی بسیاری وانبوهی فصل
آید پنج کلمه اند مثل کلمه لاخ جون دیولاخ وسنگلاخ ورودلاخ استعمال
این کلمه سوای این سه محل دیده نشده وکلمه سار جون نمکسار و
کوهسار وشاخسار وزار مثل گلزار وسبزه زار ولاله زار وگاهی بمعنی مطلق

جا نیز میشود

جا استعمال می‌شود چون کارزار و بار مانند دریابار و رودبار و دستار چون گلستان
و بوستان و کوهستان و سنگستان و بحذف فوقانی نیز آید چون
هندستان و هندسان و بیمارستان و بیمارسان و شارستان و شارسان
که بمعنی شهرست فردوسی گوید بیت یکی شارسانی برآورد شاه براز برزن
و کوی و بازارگاه فصل چهارم در بیان حروف شرط مثل چون و اگر فصل
و گر و شرط چیزیست که موقوف باشد بران چیز وجود شی دیگر پس
موقوف علیه را شرط و موقوف را جزا گویند و اهل منطق شرط را مقدم
و جزا را تالی نامند ارشد گوید بیت چهره آن نازنین از خشم چون
رنگین شود دیده از نارنگ گلدسته بند رنگین شود مثال دیگر
بیت هوس چاک گریبان چو بدل جا گیرد اشک چون لاله ره دامن
صحرا گیرد بیت اگر بوی از آن رنگ گل شهرت بیار آید بگوش از عطسه
تصویر گلها بانگ هزار آید دل بی درد تو گر درد دل من بیند پای
خم دست سبو گردد مینا گیرد و کلمه اگرچه بالف و گرچه بحذف آن نیز
برای شرط آید در صورتیکه مابعد وی جواب و جزا او باشد بلفظ
لیکن ملفوظا او محذوفا ارشد گوید بیت گرچه هوای عشق تو خاکم بباد
داد لیکن ز آب آینه در آتشم هنوز صایب بیت اگرچه خوش نبود سیر

بوستان تنها : گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها : وگاهی از برای شرط متصله
آید و شرط متصله آنست که مستغنی باشد از جزا بسبب دلالت کردن کلام سابق
و در ینصورت نقیض جزا باشد چنانچه گفته شود که عطا کردم زید را درمی
اگرچه زید غنی بود پس دادن درم در حالت غنا اولی نباشد و لفظ
هرگاه بجهت شرط متضمن معنی ظرف آید و کلمه هرچند گاهی در مقام شرط و گاهی
با لفظ مبالغه ترکیب یافته برای تاکید فعل آید خواه وجودی خواه عدمی
عرفی شیرازی : هرچند که در کشمکش جاه و مناصب : کم نام نمودند
همه دود کشی هستم را : از نقش و نگار در و دیوار شکسته : آثار پدید است
صنادید عجم را سلیم : ارشد گوید : از پاس ادب بایستادم : هرچند که یار گفت
بنشین : فصل یازدهم در بیان حروف روابط از آنجمله یکی الف است فصل
چنانچه در مفردات گذشت چون خوشا و بدا چنانچه خوشا روزگاری که دارد
کسی : که بازار حرصش نباشد بسی : دوم لفظ هست چنانچه درین شعر ناصرا
هست دیگرم باید : گر نخوانند زاهدم شاید : و همچنین درین بیت هرکه هست
از فقیه و پیر و مرید : وز زبان آوران پاک نفس : سیوم لفظ است سعدی فرماید
ای اسیر ترا نان جوی خوش ننماید : معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است :

و سروری شارح گلستان گفته است که لفظ است رابطه است و افاده ثبوت دهد و
هرگاه متصل شود با کلمهٔ مفتوح الاخر واجب است اثبات الف در کتابت و جائز
حذف و اثبات ان در تلفظ چنانچه گوی زید عمارت وسیع ساخته است
الحاق ها در کلمه ساخته برای اظهار فتحه است و هرگاه متصل شود بساکن
الآخر از روی وضع چون نیک و یا از روی استعمال چون جود در منصور است
واجب است حذف ان از تلفظ و جائز است حذف و اثبات در کتابت
و اکثر مولفان بر انند که هست ترجمهٔ کان تامه است و است ترجمهٔ کان ناقصه
و لهذا هست محتاج خبر نمی باشد با اسم تمام میشود چنانچه گویند زید هست
بخلاف است که محتاج خبر میباشد چنانچه گوی زید نشسته است و رابطه گاهی محذوف
باشد شعر یکی را که حسن عمل بیشتر بدرگاه حق منزلش بیشتر و بعضی
نوشته اند که در لغت فرس کلام از رابطه خالی نمیباشد که تعبیر ان بکلمه
هست و بود و مانند میکنند مگر انکه جملهٔ سابق را برابطه تمام سازند و لاحق را
بر سابق معطوف سازند چنانچه در قول سعدی منت خدای را عز و جل که طاعتش
موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت و گاه باشد که حرکت اخر و یا
لحوق نون در آخر افاده رابطه دهد مثل زید دبیر بکسر رای مهمله

یعنی دبیرست و خوش سن و نیکن یعنی خوش است و نیک است ملا ارشد
نوشته است که جهانگیری نیز این مسئله را در اخر آئین هفتم ثبت نموده
من اراد التوضیح فعلیه الرجوع الی ذلک **فصل** شانزدهم در بیان فصل
کلمات تمنی و ترجی والفرق بینهما ان الاول یستعمل فی الممکنات و
والممتنعات کلیهما والثانی فی الاول لا فی الثانی کما یجی چون لفظ کاش و کاج
ترجمه لیت کلمه تمنی است و شرط نیست درین امکان متمنی زیرا که
اکثر برای طلب محال بود اعم از انکه محال عقلی باشد چنانچه گویند کاش
عمر رفته باز آید خواه محال عادی چنانکه ع ای کاش گوش رغبتم
احول شدی چو چشمم تا هر چه گفتی از تو مکرر شنیدمی ومثال متمنی ممکن
چنانچه ع انکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش می آمد و از دور
تماشا میکرد فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی کمینه بندهٔ خاک
در تو بودی کاج و لفظ شاید و باشد و بود و بو که مخفف بود است ترجمه لعل
کلمه ترجی چنانچه درین شعر با صبا همراه بفرست از رخت گلدستهٔ بو که بوی بشنوم
از خاک بستان شما بود ایا که در میکده ها بگشایند گره از کار فرو بستهٔ ما
بگشایند انانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

فصل

در روم نشگفته بهند طبیبا مدعی باش که از خزانه غیبش دوا کنند فصل هفتم
در بیان کلمات اشارت لفظ آن اشارت به بعید و این و ایم برای اشارت
قریب و لفظ آم در غیر مرتب و امروز در استعمال اغلب که صحیح نباشد و اینک
و ینک مخفف آن برای اشاره بزمان قریب عین المحال سعدی ره اگر
شه روز را گوید شب است این بباید گفت اینک ماه و پروین و لفظ ها
نیز برای همان معنی آید حکیم خاقانی ره کعبه چه کنی ها حجر اسود و زمزم ها
عارض و زلف و لب ترکان خطائی فائده آوردن اسم اشارت
بعد از حرف تشبیه برای دلالت بر تعظیم مشار الیه بود چنانکه مولوی جامی
فرماید در تعریف شرابا ز لیخا ره چو آن دل گربیان دارد فراغی
ندیده زان او آسیب داغی و هر گاه که متصل شود بکاف تصغیر افاده
معنی موصولات کند و فایده تعظیم دهد شعر ره آنکه منع من مخمور ز صهبا
میکرد لب تر بکن ترا کاش تماشا میکرد فصل هیزدهم در بیان اضمار

فصل

و آن بر دو قسم است یکی متصل چون شن و ت و م چنانچه در مفردات گذشت
دوم منفصل چون او و تو و من و شان و تان و مان امیر الهی ره رفت
بپیش صوفیان آن شگ خور جنت زابراهیم ادهم او خبر میبر مغربی گوید

پادشاها در بهار دولتت من بینوا هستم ان بلبلی که چون عنقا است
بی‌نشان عدیم ، بدانکه او و وی اشاره بانسان است وان گاهی بسوی
انسان و گاهی بغیر ان و هرگاه لفظ در یا بر بکلمه او و وی درآورند
بسوی غیر انسان نیز راجع سازند چنانچه ملا غزالی مشهدی گوید شعر
چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو ، مردمان چون صورت
تصویر سرگردان درو ، ولیکن در غیر نظم قلیل الاستعمال است **فصل** فصل
نوزدهم در بیان کلمات عطف و اضراب و تردید چون با و تا و یا
و نون و واو و اگر و باز و بلکه و پس و بن و خواه و دگر و دیگر و ب و لیکن
و ها و بس و هم و همان و همیدون و عطف ~~عبارت~~ است ازان جمله
لفظ بلکه کلمه اضراب است وان می آید بعد از اثبات برای گردانیدن حکم از
معطوف علیه بسوی معطوف مثلا آمد زید بلکه عمرو پس حکم آمدن درینجا
برای عمرو است نه برای زید و بعد از نفی چون نیامد زید بلکه عمر درین
خلاف است بعضی گویند که برای صرف کردن حکم منفی است از معطوف
علیه بسوی معطوف یعنی نیامد عمرو و معطوف علیه در حکم مسکوت عنه
و بعض ثابت کنند حکم منفی را از معطوف علیه برای معطوف و معطوف علیه

در حکم مسکوت عنه است یا حکم منفی است ازو پس مثبت است که نامد زید بلکه آمد
عمرو پس معطوف علیه در حکم مسکوت عنه است یا مجری منفی است ازو
و در بعض مواقع تقدیر اسم کنند چنانچه درین بیت سعدی ه بنازم
بسرمایهٔ فضل خویش * بدریوزه آورده ام دست پیش * ای بلکه بدریوزه
وگاهی مواقع ظاهر اسم مستعمل شود چنانچه درین بیت در دست بتی کشتن
من گشت مقرر * خنجر بکف از خانه برآ بلکه تو باشی * یعنی شاید که آن بت
تو باشی و کلمه خواه و یا و اگر برای تردید و عناد است یعنی برای دلالت کردن
بر احد الامرین او الامور در حالیکه غیر معین باشد نزد متکلم چنانچه گویند
زید آمد یا عمرو و برای تخییر و اباحت نیز آید چنانچه درین شعر همچو مرغ
نیم بسمل مانده ام در دام تو * یا بکش یا دانه ده یا از قفص آزاد کن * و درین
بیت که ه یا صوفی را از لعل خود کام دهید * ور کام نمیدهید دشنام دهید *
کلمهٔ یا قایم مقام شرط است و جزای این شرط محذوف یعنی اگر صوفی را از لعل خود
کام دهی فهو المقصود و الا دشنام دهید و گاهی بجای واو عطف نیز مستعمل شود
چنانچه در مثنوی معنوی ه چون که عمر اندر ره خشکی گذشت * گاه کوه و گاه
دریا گاه دشت * ای و گاه دشت و احتمال دارد که در جزو کلمه یا باشد لیکن اکثر

برآنند که جزو کلمه در بایست چه درو دشت محاوره متعارفیست سعدی گوید
مغان تبه کار نابسته روی ⁂ بدید آمدند از درو دشت و کوی ⁂ و لفظ اگر
را قدما عوض یای تردید استعمال کرده اند چنانچه فراهانی در شرح این بیت
این طرفه ترکه هست بر اعدات تیز تنگ ⁂ گر چاه یوسفست اگر چاه
بیژنست ⁂ گفته که جهان چاه بیژنست بواسطه آنکه بر دشمن تو تنگ است
یا چاه یوسفست بسبب آنکه از کبریای تو بر تو تنگ است و سپاهیان اگر را
بجای یای تردید استعمال میکنند کذا فی الحدایق العجم و باز گفته خصوصیت باهل
سرخس ندارد بلکه قدما عموما و اهل خراسان خصوصا ارتکاب کرده اند
حکیم فردوسی ستمکار خوانیمش از دادگر ⁂ هنرمند دانیمش ار بی هنر
یعنی ستمکار خوانیم او را یا دادگر و همچنین هنرمند دانیم او را یا بی هنر
انتهی کلامه و لفظ خواه چنانچه درین شعر من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال ⁂ و بادیم و همان دمیدون بمعنی فراد و عاطفه
دمیدن و همچنین که ترجمه کذا کسب شیخ شیراز رئیس دهی با پسر
در رهی گذشتند بر قلب باهنشی فصیح گنجوی بلینا همی با گهر دانان روم
سوی گنبد رفتند زان مرز بوم ⁂ سعدی ملک را گمان بدی بر پسر از سودا

برد خشمگین

بر و خشمگین خواست ❊ هم از حسن تدبیر و رای تمام ❊ باهستگی
گفتش ای نیک نام ❊ میان هر دو بیت جمله شرطیه مصدر بکلمهٔ اگر
محذوفست و حاصل معنی بیت آنست که بسبب سودا که از نظر کردن او در
غلام و خنده زدن غلام در زیر لب از آن نظر کردن در دماغ پادشاه
جوش زده بود خواست که بر وی غضب کند و برنجاند لکن چون بعقل مسلوب
العقل نشده بود بر وی غضب نکرد و از حسن تدبیر و رای کامل تا آخر باید
دانست که لفظ هم افاده معنی اشتراک بین الآخرین کند و چون
اسم اشاره بدو ملحق شود افاده معنی حصر کند چنانچه بیت گل همین پنج روز
شش باشد ❊ وین گلستان همیشه خوش باشد ❊ و افاده معنی عطف
هم میکند چنانچه در مصرعه ثانی این بیت بیت جهان آفریدی زمین و زمان
همان گردش انجم و آسمان ❊ بخواند آن زمان شاه جاماسب را ❊ همان فال
گیران لهراسب را ❊ و زاید نیز آید چنانچه درین بیت بیت دری هم بر آید
ز چندین صدف ❊ رسد چون به آید یکی بر هدف ❊ مثال همیدون بیت دو صاحبدل
نگهدارند موی ❊ همیدون سر کشی و آزرم جوی ❊ و گر از هر دو جانب
جاهلانند ❊ اگر زنجیر باشد بگسلانند ❊ و تا بمعنی حتی عاطفه و بمعنی مجرد هم بمعنی

ترتیب ذهنی اجزای ما قبلش صحیح است در الحال که روشن باشد با آن ترتیب
از ضعیف الی اقوی بود یا بالعکس و معتبر نیست ترتیب خارجی زیرا که
جایز نیست که فعل ملابس با آن باشد بما بعد حتی قبل از ملابس شدن او با اجزای
دیگر چنانچه بگوئی مردند جمیع پدران او تا آدم یا در اثنای آن چنانچه
بگوئی مردند جمیع مردمان تا انبیا یا در زمان واحد مثلاً آمدند
قوم تا خالد در آن حال که خالد ضعیف ایشان باشد یا قوی ایشان
و از این قبیل است ذهاب ترتیب از اقوی الی اضعف در این بیت
انوری ره در مصاف قضا چون عداوت : تا بشمشیر بند گلگون باد :
بتقدیر معطوف علیه ای گلگون باد جمیع شمشیر تا بشمشیر بند
نه ترجمه لاء عاطفه است چنانچه درین شعر سعدی ره قلمزن نیکو دار
و شمشیر زن : نه مطرب که مردی نیاید ز زن : و این نوع مثل نی
از حروف نفی و منیم نیست که در مفردات مذکور شد **فائده** گاهی در
حروف نفی و فعل منفی فصل نیز واقع شود چنانچه ره نگذرد کس آن را
بکر دی بغور : نه عذرا و ران را برآید بجور : و برای استفهام تقریری نیز آید

چنانچه درین بیت ه نه ایشان نخست نگه داشتند بحسرت بمردند و
بگذاشتند دیگر و دگر افاده معنی عطف و تکرار کند لیکن اکثر جایست
که صدور یا وقوع فعل قبلست و بعد لفظ دگر منسوب بذاتست و احاد میشود
چنانچه بگوی فلان دمی بنشست دگر برخاست و رفت و گاه این عطف و تکرار
نظر بصدور فعل از ذات واحد یافته میشود چنانچه بگوی من یار را دعا کردم ۱
دگر او دشنام داد و ازین قبیلست درین بیت فصیح گنجوی ه یکی داد
باغی به بی توشه نداد آن زباغش دگر خوشه هر چند که در ظاهر
متاخر از فعل دوم واقع شده لیکن من حیث الرتبه مقدم است بر آن و متوسط
است بین الفعلین که داد و نداد باشد یعنی داد باغی را بمفلسی و آن
مفلس خوشه چیدن هم از آن باغ دگر بوی نداد تا بباغ چه رسد و گاه بمعنی
افزای بعد ازین باید چنانچه در مصرعه بشد آنچه شد دگر چه خواهد شد
و بدینمعنی مرادف باز و پس و هش باشد مختاری ه طبیبی کردم
و بیمار ماندم تا چنین چیزها نگویم هش فصل بیستم در بیان کلمات تشبیه
از انجمله کلمه گویا ترجمه کان است چنانچه گوی فلان گویا شیر است یعنی در
شجاعت مانند شیر است و چون و چو نیز برای تشبیه آید و برای شرط

لفظ دگر

فصل

چنانچه سابق مذکور شد و چنین و چنان و چگونه نیز برای تشبیه است
فصیح گنجوی ره بلبلک مدی یا چون در آید عقاب ث چگونه جهد برزین
افتاب ث ازان تیزتر خسرو پیل تن ث به تندی در آمد بآن اهرمن
فصل بست یکم در بیان کلمات تاکید ازان جمله البته برای تاکید فعل
وجودی آید مثالش مولف گوید ره هر کس که بعشق تو سری داشته
باشد ث البته سر شباب جگری دشنه باشد ث و هر آینه بمعنی ناچار و بی
شک بود و هرگز در قضایای سلبیه افاده معنی هیچ وقت و هیچ زمان
کند و گفته که لفظ هرگز و زنهار برای تاکید فعل عدمی آید که آن
اشارت است بسوی نهی چنانچه لفظ البته برای تاکید فعل وجودی فصل
بست دوم در بیان حروف صله از جمله حروف صله کلمه از ترجمه من است
و این تبعیضیه بود چنانچه در مصرعه اول و برای صله در مصرعه آخر این بیت
شیخ شیراز ره یکی راتب آمد ز صاحبدلان ث کسی گفت شکر بخواه
از فلان ث ای از زمره صاحبدلان و تشبیه چنانچه قربت از طاعت است
و مزید نعمت از شکر و تعلیل چنانچه در بیت انوری ره در دین
فتح جای سازی ث از کوری دشمنان بود ای برای کوری دشمنان

فصل

فصل

برای خود را داد و درین بیت فتح جای پیدا میکنی و فرق در میان تشبیه
و اجلیه نیست که من سببیه بر علت فاعلی در می آید و اجلیه بر علت
غائی و ازین قبیل است درین شعر عرفی شیرازی شعر ازینکه
بعد بریدن تمام شانه نشود گره گشاده نگردد ز طره همشاد یعنی
بعد بریدن اگر تمام شانه نشود همشاد برای آنکه گره از طره او
وا شود زیرا که دیگر نخواهد شد پس لفظ از برای استعانت بود
ای اگر بعد بریدن تمام شانه نشود باستعانت این شانه گشاده
نخواهد شد گره از طره او و همچنین در مصرع دوم این بیت
میرزا صائب شعر که میشوید غبار کلفت از دل عندلیبان را
در آن گلشن که گل از خون خود رخسار میشوید و در مصرع اول
صله میشود و برای تجاوزت شیء از شیء دیگر وضع میشود بر زوال
شیء از شیء ثانی بود و وصول آن شیء طرف شیء ثالث چنانچه انداختم
تیر را از کمان بسوی شکار یا بوصول تنها چنانچه گرفتم علم
علم را از استاد یا بر زوال تنها چنانچه ادا کردم دین را از فلان
و از قسم دوم است درین بیت شیخ شیراز شعر خوش است اینکه

پسر عشق بس از روزگار خدایا همه وقت او خوش بد از شو ابتدائیه
بشرط وقوع الی یا لفظی که افاده معنی آن کند چنانچه درین
مطلع هر لحظه چه پرسی که ره عشق کدام است از خانه دل تا در
معشوق دو گام است و ابتدائیه انفصالیه در می آید بصیغه مفرد
برای مجرد بودن مدخول آن موضعی که منفصل و خارج شود
از دو چیز دیگر بر خلاف من تبعیضیه و ازین قبیل است در مصرعه دوم
این بیت شیخ شیراز شنیدم که در حرزی از باختر
برادر دو بودند از یک پدر و در مصرعه اول بیانیه است
مثال من ابتدائیه اتصالیه لقیت من زید اسدا و همچنین درین
بیت خواجه جمال الدین سلمان آفتابی که چو در رزم زند دست
به تیغ از میان پیکر مریخ بر آرد چو حسام ای پیکر مریخ که همان
حسام است و می تواند که تجریدیه بود و تجرید چیزیرا گویند که انتزاع
کرده میشود از امر ذی صفته امر دیگر مثل آن امر ذی صفته
و آن حسام است بعضی بحرف تجریدیه و بعضی بما تجریدیه و بعضی
بفی و بعضی بدون وسط حرف و بعضی بطریق کنایه

در تعریف مخاطبان

و لطیفه مخاطبه انسان نفس خود را مثال اول چنانچه گویم حاصل شد
مارا از فلان دوست صدیق و مراد این باشد که رسید فلان
در صداقت بمرتبه که صحیح شد بان مرتبه این که استخلاص کرده
میشود از فلان صدیق اخر مثل آن فلان در صداقت و برین
تقدیر معنی بیت این باشد که حسام او در خون ریزی باین
مرتبه رسیده که دیگر مریخ از و منتزع میشود و این کمال مبالغه است
در خون ریزی حسام و از این قبیل است درین بیت شیخ شیراز
بیت ز دلهای شوریده پیرامنش گرفت آتش شمع در دامنش
یعنی از دلهای شوریده که پیرامون آن پری پیکر اجتماع داشتند
در شورش بحدی رسیده بودند که از ایشان شمع زنده منتزع بود
آتش آن در دامن آن پری پیکر در گرفت و تفضیلیه چنانچه درین
بیت مولوی بیت تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر
و تعلیلیه چنانچه گویی این بیت زلالی است و اعراضیه چنانچه درین
مقطع بیت از آن باد وسعت مشرب رندهاست ختم صائب

کر بکیت اهوی وحشی نیست این صحرائی دلکش را و بمعنی راکی علم مفعولیت است

چنانچه درین مقطع بیت چون کزم از لب آن شوخ هوسناک مفید منکه

همچون صدف از آنکه دندان دارم باهر کاشی بیت تا خود کی مکتبی از مین

فراموش کجا جان میکند از تن فراموش خواجه شیرازی بیت نگویم از من بیدل

بسهو کردی یاد که در حساب خرد نیست سهو در قلمت و بمعنی در فصیح کنجوی

بیت چهل روز نبود دا اگر فتم ز مام کادیم از جهان روز کرد تمام شیخ پلندر بیت

کزین پادشاهان گردن فراز که در لهو و عیش اند و در کام و ناز در آیند با عاجزان

در بهشت بین از کور سر بر نداریم زشت ای دل کور و در جهان روی زرد و بمعنی بر

حضرت امیر خسرو ای پسر از ملک و جوانی مناز ناز بدو کن که خداوی بی نیاز

مولانا ثنائی بیت ای رقیب از اعتبار خود چه مینازی بکیش عمرها از رقیبی که

من هم اعتباری داشتم و بمعنی اضافت چنانچه درین بیت حدیث آنجا که از

ایزد شناسی است سپاس ایزد شما را سپاس است ای آنجا که حدیث یزدان

شناسی است سپاس ایزد شما مثل را سپاس است و همچنین درین بیت تعالی الله

از حسن تا غایتی که بیدار از رحمت آیتی است از آیته و بمعنی با وجود از مصادرت

نور الدین ظهوری که در زمانه با ما کر در تعریف نیز از او گشته استفاده کرده بود در مقامع راه آن

ارزنی او که زنخی فرو اوست

ارزنش او که بخشش فراوان است از بسیاری نقد جان بسیار
ارزان است ای با وجود بسیاری و بمعنی الی چنانچه درین بیت
بوستان در باب سیم در حکایت مغی در زبان آخر سعدی هنوز
هنوز از جنابت آلوده دامنش بخاک : که کامش برآورد یزدان
پاک : ای هنوز جنابت یعنی بود در یکی آلوده بخاک که کامش تا آخر زمانه
چنانچه از ناگاه و از ناگهان و از بهر فلان و از برای فلان و مانند آن
لفظ با این نیز بچند معنی مستعمل است بمعنی مع چنانچه با دوستان تلطف
با دشمنان مدارا و بمعنی در خواجه جمال الدین سلمان جان
بیمارم باستقبال آمد تا بلب : قوتی از تو مگر با جان بیمار آمد است :
خواجه شیراز سعدی در بگیرد و نیاز و ناز ما با حسن دوست : خرم آن کز
نازنینان بخت برخوردار داشت : و بمعنی از صله محمد قلی سلیم
حسن با مهر و وفا بیگانه است : هرکه عاشق میشود دیوانه است : و بمعنی
از تفضیلیه باقر کاشی بیجان ترست زلف تو با گفتهای من : شیرین
ترست لعل تو با قند عسکری : در مصرعه اول برای صله و در مصرعه ثانی
تفضیلیه است و بمعنی الی جمال الدین سلمان تا کی ای نور نظر کردن نظر

باد یگران همچو چشم از مردم خود در روی پنهان داشتن ؛ ایضاً للمحرر

طالبی آخر بمطلوبی رسد ؛ روح رفته باز می‌آید بجسد ؛ و برای استعجاب

یکی با چشم دل بنگر درین زندان جان پوشان ؛ که اینجا صد هزاران

کس ندیجان بندم بینی ؛ عرفی شیرازی ؛ با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه ؛

مرئی شود ز ظلمت این صورت حواس ؛ و برای معاوضه خواجه آصفی

فرهاد کوه غم را با جان نمیفروشند ؛ مسکین گران خریدست ارزان

نمیفروشند ؛ و برای مقابله فصیح گنجوی ؛ فلک وار با هر که بنشیند دگر

بر آب افکند چون زمین نیش سبز ؛ میرزا صایب ؛ اگر چه اللّه ظهور است

روی روشن او ؛ چراغ صبح بود یا بیاض گردن او ؛ و سببیه فصیح گنجوی ؛

چو من بارگاهی که بر دوشم ؛ عنان جهان بر تو بگذاشتم ؛ تو نیز ار چه در آمدی

بادن توشه ؛ رها کن مرا اندر آن خوشه ؛ یعنی من بسبب یک پیاله شراب

جز پیاله هم و عنان جهان را بر تو بگذاشته باشم لیکن تراهم باید که در

عوض این مراحم احوال من شعوی و مرا بطور خود در آن گوشه قناعت

بگذاری و لفظ باز بمعنی در ظرفیه آید چون باز خانه بست یعنی در خانه بست

و باز بام بمعنی در بام حکیم نوری ؛ ان خجام ابن جامی که جام نظرش

از خطی بالای

هرگز از خصم با الزام نشد باز بنام * و صاحب جهانگیری همین بیت را
بمعنی الی مستند آورده و زائده نیز آید چنانچه درین شعر یکی را که
حسن عمل بیشتر * بدرگاه حق منزلش بیشتر * یکی باز پس خاین و
ونیز سار * نیاید همی مزد ناکرده کار * و در باز و گفتیم بمعنی با ادجزو
کلمه نیست بلکه عوض الف است و در بز و گفتیم میتواند که عوض وال بود
چه در محاوره اهل خراسان است که میگویند بز و گفتیم بمعنی بد و گفتیم
و بمعنی من بعد و دیگر چون باز مگو یعنی دیگر مگو و فرهنگ جنین اگر خواهی
شد الهی من بعد و بمعنی نیز که ترجمه ایضا است شیخ نظامی چو سالار زنگ
زسالار دربان خود رمی گذشت قیر و ربشد ناوک غمزه خار در گاه ز رفتند
بجنس ز خوش پنگاه با شاه گفت * که گرچه گفتار خود بجای بیارد که
نیر و شش باد از خدای * مرا بر چنین زینهاری نخست * خطی باید از دست
خسرو درست * که چون من نشینم دخل نیک پس نشینم بر نه انگیز و
از جای خویش * همچو نیز باز و گیسم خط شاه * ز بهر سر خویش دارم نگاه
دهم خط بخون باز من شاه را * که جز بر وفا نسپرم راه را * و بمعنی برحمه
علی است چنانچه بر بام رفت یعنی بالای بام کمال اسمعیل * هرکه

منظور تو شد همچو ستاره ز شرف: جا بگاهش بر از این طارم منظر شد:
و بر گرد بمعنی روشن کرد چنانچه از این معنی است و بر بمعنی بالا یعنی بلند شد
و برای اتصال و الصاق چون دوش بر دوش و کمر بر کمر و زمین
بر زمین فصیح گنجوی: زمین بر زمین تا باقصای روم بجوشید دریا
بلرزید بوم: غلامان گل چهره و دل ربا: کمر بر کمر کرده خدمت بپای:
عرفی شیرازی: دوش بر دوش نبی در سفر ذات علی: که علیم
است علم بلیش چو خداوند علیم: و بمعنی بار صله چنانچه در مصرع اول این
بیت شیخ شیراز: محیط است علم ملک بر بسیط: قیاس تو بر وی نگردد
محیط: و بمعنی در شیخ العارفین: ساقی بسنگدل مرا چند بپیمانه میدهی:
باده ناب در کفت شور شراب بر سرم: و بمعنی الی فصیح گنجوی: سکندر
بتاریکی آرد شتاب: ره روشنی خضر یابد بر آب: ای راه روشن را
که بسوی چشمه حیات است خضر دریابد: و تشبیه چنانچه گویند فلان
دشمنی گرفت با زنگ ملاقات کرد بر دشنام ای بسبب دشنام دادن
و مدخل بر بیش از بر نیز مجوز: بسوای طوس: گرفتند تیغ بن بهرام بر
بر آن جام و آن نه جام ترجمه مراد بر آن نه جام است کلمه تا برای

بیان معنی کاف

برای بیان مثل کاف لکن دور از مقام تردد و انتظار و استفهام
و استغراب نباشد چنانچه بگوئی بزنیم تا چه پیش آید ای به بینیم که چه پیش
آید و بگو تا چه خواهی گفت و ببین تا باران چگونه می بارد و ازین
قبیل است درین مقطع ؎ زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در
میان خواسته کردگار چیست ؎ من عاشق دیوانه در ملک عشق افسانه
همچو اسیری در جهان عمریست تا نشنیده ام نظام دست غیب ؎
شب بیاد او چو جام چند در محفل زدم سینه کندم آنقدر تا ناخنی
بر دل نزدم و بجای فای فصیحه چنانچه شیخ ابو الفضل در خطبه اکبرنامه
نوشته که هرگاه زمینیان را با آسمانیان رابطه مناسبت مفقود
و خاکیان را با افلاکیان راه سخن مسدود و با مکانیان را با لامکانیان
چه نسبت خواهد بود تا حصه من خاک نشین با نسبت آفتاب عالمتاب
قدس چه باشد و ازین قبیل است درین بیت خواجه شیراز ؎ پشمینه
پوش تند خو از عشق نشنیده است بو از مستیش رمزی بگو تا ترک
هشیاری کند یعنی اگر رمزی از مستی خواهی گفت او را
پس او ترک هشیاری خواهد کرد و گاهی برای تاکید فعل عدمی که نهی باشد

بمعنی هرگز می آید شیخ شیراز ره غرض تا سخن نشنوی :
که گر کار بندی پشیمان شوی : و کار بستن بمعنی عمل کردن است
و برای ابتدای زمان حرز ا صاحب ره سرو از قمری بسر صلت مینشست
خاکستر فشاند تا به سنبل راه داد شانهٔ شمشاد را : و بمعنی الی
که برای انتهای غایت زمان و مکان آید چنانچه بگوی روزه دارم
تا شام و میروم تا بازار یعنی انتهای صوم من تا شام و انتهای سیر من تا بازار
خواجه شیراز ره فرق است ز آب خضر که ظلمات جای اوست
تا آب ما که منبعش الله اکبر است : و باید دانست که هر گاه مغیا و غایت
هر دو منفی واقع میشوند نقیض غایت ابتدا میشود نقیض مغیا را
ازین قبیل است درین بیت فصیح گنجوی ره نزد بر تیغی تا نه برداختش
نزد بر سری تا نینداختش : نقیض تا نه برداخت اعنی برداخت
ابتدای نقیض نزد اعنی زد و نقیض تا نینداخت اعنی بینداخت
ابتدای نزد اعنی بر دست و زد بمعنی رفت و نزد بمعنی نرسید چراکه
زدن بجبری بمعنی خود رسانیدن است به انجبیر مستعمل میشود
چنانچه گوی قلب دشمن زدم یا بر دریا زدم غرض ازین رسیدن است

و در فعل بقشی و نقعی

در رفتن تفتیش و تفحص حال مفعولات و حاصل معنی بیت آنکه اول تنش را
نبر دخت بعد ازان بروی زد همچنین اول سرش ببند احت
بعد ازان خویشتن را بوی رسانید تا تفتیش و تفحص حال کند که
کارش تمام شده است یا نه و بمعنی زنهار چنانچه در رشیدی و جهانگیری
سعدی گر مرا از رکشتن بر دان یار عزیز تا نگویم که دران
دم غم جانم باشد هم او فرماید ای که شخصی منت حقیر
نمود تا درشتی هنر نپنداری یعنی زنهار نگویم و زنهار قوت هنر
نداریافتی و بمعنی مادام وان عبارتست از ثبوت امری بمدت
ثبوت امری دیگر چنانچه درین مثل تا نباشد چیزکی مردم نگویند
چیزها و همچنین درین بیت انوری تا بقا در جهان بود ممکن
ذات پاکت همیشه باقی باد ای مادامیکه در جهان بقا ممکن
است ذات پاک تو باقی باد و درینصورت لفظ همیشه زایده
باشد و بعضی این تا را شرطیه و برخی دوامیه نوشته اند و بعضی
بیت چنین گفته که همیشه بقا در جهان ممکن است همیشه ذات پاک تو

باقی باد و هر دو تقدیر خطاست زیرا که بر تقدیر اول اعنی شرطیه گفتن
ترتب جزا بر شرط نمیشود و بر تقدیر ثانی اعنی دوامیه بین المعطوفین
ربط نمی ماند کلمهٔ در ترجمهٔ فی بمعنی پیش فصیح گنجوی س مشو عاصی اندر خداوند
خویش ∴ خداوند ملکم به پیوند خویش ∴ ز بس رنگی گشته بر خاک راه ∴
زمین گشته در آسمان رو سیاه ∴ و بمعنی الی اثیر الدین اخسیکتی گوید س
تا نمازی نشود دیدهٔ این بنده باشک ∴ عشق دستور نه بخشد که کنم در تو
نگاه ∴ شیخ شیراز س غیر از تو ملاذ و ملجاام نیست ∴ هم در تو گریزم
اگر گریزم ∴ و بمعنی بای الصاقیه این را در آن مواقع استعمال کنند که معنی کثرت
و انبوهی در آن ملحوظ باشد چنانچه صحرا در صحرا و دشت در دشت
و ازین قبیل است درین ابیات فصیح گنجوی س سنان در سنان رسته
چون نوک خار ∴ سپر بر سپر بسته چون لاله زار ∴ زبان در زبان
گنج پرداختیم ∴ وزان جمله سر جمله ساختیم ∴ و بمعنی بر خواجو س زه کرد کمان
غمزهٔ غماز شفائی ∴ کو حوصله کز عهدهٔ این ناز درآید ∴ و بمعنی را که علم مفعولیت
است فصیح گنجوی س ز تو آیتی در من آموختن ∴ ز من دیو را دیده بر دوختن
عرفی شیرازی س برهان دهر سوز عتاب تو میگذشت ∴ تسلیم در ثبوت
خلاک در روزگار ∴ ای نبوت خلاک را تسلیم کرده مسلم داشت روزگار

و بمعنی با مصاحبه

و بمعنی بای صله حضرت امیر خسرو دهلوی ره دل بتو دادست زنی
مرا در تو رسم که برسانی مرا شیخ شیراز ره گر گدا پیش رو
لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تا در چین ای
تا بچین چنانچه بعضی شراح تصریح کرده اند از علم مفعولیت
و چون در وسط مضاف و مضاف الیه واقع شود بعد از مضاف الیه
شیخ شیراز ره کمان انس ناوک اندر حریر که گفتی بدوزند
سندان به تیر فصیح گنجوی ره نخستین صف میمنه راست کرد
ز تیغ اژدها را دهن باز کرد ای دهن اژدها و ناوک کمان
و بمعنی لام جاره چون منت مر خدای را و بمعنی در امیر معزی ره
سهم است ز پیکان تو در بتکده هند بیم است ز ترکان تو بتخانه
چین را و بمعنی بر فصیح گنجوی ره شه از هول آن بازی سهمناک
بترسید کافتد سپه را هلاک ملا طغرا ره ز دست هیبتش
فیل فلک سا به بینی خط کشد دایم زمین را و بمعنی از سبب شیخ
شیراز ره قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاک تا آب

والحاجه و این از لوازم معنی از سببیه است وقتی که بعد از لفظ خدا
یا مانند آن واقع شود خواجه شیراز س خدارا سوی مستان
نگاهی ؛ بهایی کز نباشد گاهگاهی ؛ و بمعنی از ابتدائیه فصیح گنجوی س
درین ناگشوده لب انگبین ؛ که آید لب غنچه را بوی شیر ؛ میرزا
جلال س دلت دشت از گردناهم بازهی ماند سراب ؛ گرچه دور
افتاده ایم کاهل روان عشق را ؛ ای از لب غنچه وای از کاهل روان
عشق و بمعنی بای صله شیخ شیراز س کسی گفت پروانه را کای حقیر
برو دوستی در خور خویش گیر ؛ و ملا سروری در شرح گلستان
آورده که قد تستعمل للقسم وقد تکون زایده و کلمه فاید بوزن
شاید بمعنی ای حکیم قطران س خداوندا سپر و میزان ؛ ز عهد و
عصر آدم فاید اکنون ؛ اما می تواند که تحریف بود و صحیح تا باکنون
بفوقانی و سیوم موحده بالف کشیده و کلمه فرا بمعنی در شیخ شیراز س
بجبل بستانش فراجه میشنو چو حاتم اصم باش و غیبت شنو و بمعنی بای
صله چنانچه درین بیت س به بیچارگی تن فرا خاک داد ؛ وگر گرد عالم برآمد
چو باد ؛ و ازین مثالش در حروف گذشت فصل در بیان مواقع استعمال فصل

بعضی کلمات بنزاوله

بعضی کلمات متداوله برعایت حروف تهجی کلمه الله الله را فارسیان
در مقام تعجب و اظهار غرابت گویند شیخ شیراز مصرعه الله الله
چه جای این حسرت کلمه احیانا بمعنی فی حین من الاحیان ای بوقتی از
اوقات لفظ اما برای تفصیل و استدراک ما قبل آید وگاهی در جواب
وجز الفظ اگرچه واقع شود مثل لیکن لفظ آن گاهی برای تاکید آید
از برای تفخیم موکد چنانچه درین بیت جوان آن سر آن کبر و پندار
مست چو پیران بکنج عبادت نشست ملا غنیمت عزیزان تاب
وطاقت داده برباد لب زخم دلش سرگرم فریاد لفظ انه این
کلمه در آخر الفاظ واقع شود فائده بمعنی مماثلت ولیاقت وتعیین
مدت دهد مثل مردانه وشاهانه وبزرگانه وفاضلانه وشبانه
وروزانه بخلاف لفظ بنگرانه ومانند آن لفظ اکنون ترجمه الآن
وکنون و نون مخفف آن شاعر بعالم اندر نون مالک
الملک توی جمال شان همه از این است وجود وجلال الا
بفتحتین حرف تنبیه بمعنی آگاه باش وبالکسر وتشدید لام حرف استثنا
وبالفتح وتشدید لام حرف تحضیض خواجه شیراز الا یا ایها الساقی

ادر کأسا و ناولها: که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها. الا
حرف تنبیه است و ایها فصل است در میان حرف ندا و منادای
معرف بلام و ناول امر است از مناولت که معطوف گشته بر ادر
و غرض ازین طلب غایت متمنی است یعنی میخواهد که یار هم در شراب
خوردن شریک باشد و مصرع دوم بیان چیزیست که باعث شده بر این
التماس آری شتر مست کشد بار گران را: ایا مانند شاید کلمهٔ تمنی است
یعنی در مقام استدعای چیزی که ممکن الوصول باشد استعمال نمایند و در محل
تردد و تشکیک و ترجی که ضد تمنی است مستعمل شود خواجه شیراز ره
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند: آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند و بفتح
همزه مقصوره کلمه ایست عربیه که برای ندا آید شیخ شیراز ره ایا
مبتلا گشته در دام حرص: شدست لا یعقل از جام حرص. و لفظ
ازانجا بر دو کلام آید و کلام اول را دلیل کلام ثانی گردانند چه وجودی
و چه عدمی ازانجا که این لفظ بدرجهٔ کمال کثیر الاستعمال است ایراد و عدم
ایراد مثال این مساویست و معهذا عدم بیانه بیان فتامل و تدبر. البته
برای تاکید فعل وجودیست مثالش من مولفه ره هر که بعشق تو سری داشته

باشد البته

باشد ⁂ البته هست بیک جگری داشته باشد ⁂ کلمه اندیک بروزن نزدیک
قوسی گوید اندی بمعنی خاصه و کاف صله و در طبرستان بمعنی اینقدر
مستعمل است و بعضی بمعنی باید گفته اند از اشعار اساتذه نیز همین مستفاد
میشود عماره ⁂ گر خوار شدم پیش بت خویش روا بود ⁂ اندیک
بر مهتر خود خوار نباشم ⁂ و در فرهنگ بمعنی چرا که کلمه تعلیل است نیز آورده
اثیر الدین اخسیکتی ⁂ با آنکه من از عشق تو رسوای جهانم ⁂ صنما هم رایم
اندی که رسوای جهانی ⁂ و این ظاهرا مخالف از آنکه است و در برهان
بمعنی خاصه که صاحب خرجی است و بمعنی نیز که ترجمه ایضا است و بمعنی آن
لحظه و تعجب انتهی و تواند که اندی بمعنی گمان بری و گویی باشد
که ماخوذ باشد از اندیدن بمعنی گمان بردن و بمعنی بود و باشد که ترجمه
لیت و لعل است مجاز بود چنانچه از بیت عماره و همچنین درین بیت ⁂
گر روی باغ زرد شد از قصد دی چه باک ⁂ اندی که سرخ باشد
روی خار ایکایان ⁂ انداز با اول مفتوح دو معنی دارد اول قیاس
باشد دوم قصد کردن و حمله نمودن بود ⁂ اندازه سه معنی دارد اول
بمعنی نخست که انداز است مرقوم گشت و اندازه گرفتن بمعنی قیاس

گرفتن است دوم قدرت و قوت بود شیخ نظامی گفته بزور بنده را
یاوه زان شد کلید که اندازه خویشتن در نبود دید سیوم بجانب
هر چیز برابر مانند آید ودن مرادف اکنون اینست کلمه ایست که در مقام
تعجب و تحسین استعمال کنند فصیح گنجوی جاندار گفت اینت بیچاره
برو گر توانی بکن چاره بل بالضم افاده معنی بسیار و فراوان کند
چون بلغاک غوغا و آشوب بسیار و بلکامه بسیار کام و بلهوس
بسیار هوس و اینکه در رسم الخط بواو می نویسند و ازان گمان
برده میشود که مخفف ابو الهوس است غالبا صحیح نباشد زیرا که در کلام
عرب بل بمعنی مستعمل نشده من ادعی فعلیه البینة ابن یمین
مرا چون چشم تو شکوه ازان است که چشمت در جهان افکند بلغاک
کلمه بار گاهی بجای پس که ترجمه فاء فصیحه است نیز آید چنانچه درین بیت
کسی ره سوی گنج قارون نبرد وگر برد ره باز بیرون نبرد
واین سوای آن معنی است که آنرا صاحب فرهنگ جهانگیری بیان
نموده وگفته که از اتفاقات آنکه بحساب ابجد عدد این لفظ نیز ده است
باری بیای مجهول بمعنی یکبار و یک وقت در محاوره قدما استعمال یافت

بسیار و باد و انبوه خصوصا گوید والله دو دل از فرقه سه لا
صح زیانست و دفعه سیم علو دو سه خاصه بازی و خفیف
صح معنی و اندروست بسیار هم دو عبدو و آشوب

شمیم از فرقه

شیخ شیراز فقره باری در مجلس او کتاب شاهنامه میخواندند وفی الحال
بمعنی فی الجمله مستعمل میشود و برای تکیه کلام نیز آید چنانچه درین بیت واقع
شاید ع غلامی تکلفش سر و دست و پای که باری بگفتم درینجا میا ∴
بس میای بو حلوه بمعنی بسیار بسیار است چنانچه درین بیت زبس
بمکتب غم عشق لاغری کردم ∴ تنم چو کاغذ مسطر کشیده میماند ∴
و نیز برای انقطاع اقوال و افعال آید شیخ شیراز ع گر آزاده
بر زمین خسب و بس ∴ مکن بهر قالین زمین بوس کس ع چو یکبار گفتی
مگو باز بس ∴ که حلوا چو یکبار خوردند و بس و برای افسوس و تعجب
نیز آید مصرع از کف مرتعش جام می افتاد که بس کلمه بس بمعنی
بسیار بسیار می آید حکیم زلالی ع بخوان بیدلان سر در نیارد ∴
دل از زه بر دست دارد کلمه پس برای چهار معنی است اول برای
اینکه مابعد وی جزای ماقبل وی شود که شرط است چنانچه گفته شود که
اگر آفتاب طلوع نماید پس وجود روز ظهور گیرد ∴ دوم برای علت
یعنی برای اینکه مابعد وی علت ماقبل وی واقع شود چنانچه گویی

در کوی در صورتیکه استقامت شما بدار الخلافه مقرر شد پس طواف
قبور پر نور اولیا بموجب حدیث نبویه علیه الصلواة والتحیه در باب
استعانت امور ضرور است سیوم جهت تفسیر یعنی برای اینکه ما بعد
وی بیان ما قبل واقع شود چنانکه گفته آید برادران شما آمدند پس
زید که قابل طالب علمی بود برای کسب علم بطالب علمی حواله نموده شد
و عمر که طالب نوکری بود صورت سرانجام است و لازمه او
نموده نوکر نگاه داشته شد چهارم برای تعقیب چنانکه گویند زید پس
عمرو و عمر پس خالد می آید جه برای افاده معنی تسویه بعد اشیا آید
جه ذی الروح و جه غیر ذی الروح مگر ذی عقل جه که برای ذی عقل کلمه
که آمده است و برای نفی ما بعد و تعلیل ما بعد خود یعنی کلام ما بعد او علت
ما قبل وی شود و ایراد امثله این هر دو قسم جه احتیاج است
جه در عبارت کثیر الوقوع است و برای تحقیر و تعظیم ما بعد نیز می آید
چنانچه این بیت خواجه شیراز مثال تحقیر را شامل است س مرا
در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم جرس فریاد میدارد که

بربندید محملها

که بر بندند محملها و برای بیان و استفهام نیز آید یعنی برای طلب فهم
نمودن متکلم از مخاطب تعین خبر نامعلوم که از و سؤال میکند
چنانچه بگوی شخصی که در مشت چه داری چنین و چنان برای تنبیه
است و بر تقدیر دخول لفظ هم برای اثبات شی چندی کنایت است
از افراد غیر معینه چنادین عبارت از افراد معینه است که میان
متکلم و مخاطب باشد چون و چو برای شرط آید چنانچه در حروف
شرط گذشت و برای تشبیه نیز آید کلمه خر افاده معنی بزرگ در
افراد نوع خود کند چون خربط بط بزرگ یعنی قاز و خرتوت توت
بزرگ و خرچنگ سرطان که چنگال بزرگ دارد و خرکوف بوم
بزرگ چه کوف بمعنی جغد باشد و خرموش موش بزرگ که گربه
برو غالب نآید و خرنای نای بزرگ کرنای مبدل ان و خرپشته
پشته بزرگ و خرمنج مگس بزرگ که انرا شیر مگس گویند
چه منج بمعنی مگس است و خربزه میوه کلان و شیرین و آبدار چه بزه میوه
شیرین و ابدار را گویند چنانچه در سروری و اطلاق ان بر میوه معروف

منج [illegible] زنبور عسل [illegible]

مجازاً مشهور است خربز بکسر اول وسیوم معرب آن کما فی
القاموس اما از روضة الاحباب معلوم میشود که خربز در عربی
هندوانه است و خرسنک سنک بزرک جهانکیری کوید که خر
چیزی را کویند که در بدی و زشتی بنهایت رسیده باشد
چون خرسناب و خرتوت و خرهیواز یعنی شپره بزرک
که بمقدار غلیواز باشد و خود را سرنکون از درختها بیاویزد چه
هیواز بکسر یای موحده و یای تحتانی بمعنی شپره است و امثال
آن انتهی و آن شاید که علی الاطلاق کفتن صحیح نباشد و کلمه دیو
افاده معنی بزرک در افراد خود کند چون دیو باغنکبوت کلان
که پاها دراز دارد و دیوکندم نوعی از کندم که دو دانه در یک
غلاف بود و دیوباد کردبادی که از سایر بادها بشدت تر است
و بعضی کویند که این باد دلیل است که در آن وقت دیوها باهم جنک
میکنند و برین تقدیر از ما نحن فیه نباشد و دیو کلوخ کلوخ کلان
که در زمین شیار کرده فکنده باشند زهی و خهی این هر دو لفظ

افاده معنی تعظیم

افاده معنی تعظیم ما بعد خود و بهر تعجب نیز آید چنانکه ع زهی صفای
عمارت که در تماشایش :: بدیده باز نگردد نگاه از دیوار :: سبحان الله
مرادف زهی و خوشی است مثال تعجب از مرزا بیدل ع آینه بدست
دلکشائی نورسد ای جان نگاه :: هم شانه بزلف مشکبار
نورسد مارا چه گناه :: ما خاک نشویم و سرمه منظور شود :: داغیم ازین
دل خون نشود و حنا به پای تو رسد سبحان الله :: شاید مانند
آیا کلمه ترجی است در محل استدعا ممکن است استعمال یابد شاد افاده
معنی کثرت و وفور کند چون شاداب چیزی که آب بسیار مثل سیراب
و بمجاز بمعنی تازه شاه و سار هر کدام معنی بزرگ در افراد نوع
خود کند چون شاه راه راه تمام و جاده بزرگ که راههای دیگر ازو
کشاده باشد و سار مار مار بزرگ قطع نظر بر دو کلام آید و راجح
گرداند کلام ثانی را بر کلام اول چنانچه شخصی از روی نصیحت گفته
شود که قطع نظر از تحصیل علم که شرف دنیا و آخرت است
از صحبت نااهلان احتراز باید کرد و گاهی بدون لحوق کلامین

در استعمال میان یک کلام آید کردآرا این کلمه نیز برای تشبیه آید
فصیح گنجوی ه سیاهی بگرد از نخل بلند: براسان ازو دیدن نخل
بناز: کلمه کجا در مقام استفهام و نفی آید چنانچه شخصی از شخص صد روپیه
طلب کرد و آن شخص جواب داد که پیش من کجاست یعنی ندارم
پس درینصورت از انکار و نفی مبلغ معلوم نمودن خواهد شد
و بمعنی هر کجا نیز آید فصیح گنجوی ه کجا کام زد خاک بد رام او: زمین یافت
سرسبزی از کام او: کاشکی کلمه تمنی است در مقام آرزوی چیزی
که از مستحیلات باشد مستعمل شود چنانچه بگوی کاشکی جوانی باز آید کلمه
گاو افاده بمعنی بزرگ در افراد خود نماید چون گاو زور بر زور و
و توانا و گاو تکیه تکیه کلان کلمه گاه افاده بمعنی زمان و مکان کند مثال
زمان چون صبحگاه و چاشتگاه و بامعنی گاهان خرید علیه ان
مثال مکان چون رزمگاه و بزمگاه و آرامگاه و خوابگاه کلمه لیکن
برای استدراک یعنی دفع وهمی که از کلام سابق ناشی شده باشد چنانچه
بگوی آمد قومی درینصورت وهم شد مخاطب را که زید بسبب رفاقت با قوم

خود آمده باشد

خود آماده باشد پس متکلم دفع کرد وهم مخاطب باینکه لیکن
زید نیامد مباد و مبادا این هر دو لفظ از برای نفی مابعد یا نفی
ماقبل آید معنا و باوجود از برای ترقی ماقبل آید هر دو لفظ
متحد الحال اند و سوای این استعمال ثانی بچند قسم آید اول آنکه
لفظ باوجود میان دو کلام متغایر در آید اگر کلام ماقبل منفی بود
کلام مابعدش مثبت باشد و گاهی هر دو کلام متعلقه خود را بوجود خود
مصدر کرداند یعنی بیش بالا بیاید و هر دو کلام مثبت مثال اول
چنانکه گفته شود که من بدولتخانه می آمدم و باوجود این اتفاق
نمی افتاد مثال ثانی چنانچه بگوی که من گاهی شرف اندوز مجرای
خانصاحب نمیگشتم و خانصاحب باوجود این باعطای اقسام
فواکه مرا سر افراز میفرمودند مثال ثالث آنکه شخصی بشخصی
بگوید که باوجود که شما نخوانده اید و سبق شما را یاد میشد
مگر که ترجمه الا است برای استثنا می آید و استثنا بر آوردن

چیزیست از حکمی که داخل شده است دران حکم غیران چیز چنانچه
امد قوم مگر زید یعنی زید نیامد و نیامد قوم مگر زید یعنی زید آمد
و چیزیرا که برآرند مستثنی گویند و ازچیزیکه برآرند مستثنی منه
نامند و می آید در میان دو کلام متغایر و در صورتیکه
کلام ماقبل مثبت باشد کلام مابعد خود را منفی گرداند و اگر
کلام ماقبل او منفی باشد کلام مابعد خود مثبت گرداند مثال
اول چنانچه من بجاهی نجدست شمانمی ایم مگر روزی که چیزی
مطلب رو دهد یعنی ان روز می آیم و در بعضی صورت محض
برای تحقیق مابعد آید اثباتا یا نفیا مثال اول س مگر دشمن است
این که آید بجنگ ٭ ز دورش بدوزم به تیر خدنگ ٭ دوم س
آن روز که تعلیم تو میکفت معلم ٭ در لوح تو ننوشته مگر حرف
جفارا ٭ لفظ نیز که ترجمه ایضا است در جاییکه دو حکم مختلف بیک
شخص یا یک حکم بدو شخص یا دو حکم متحد بیک شخص نسبت کنند

استعمال می یابد

استعمال می یابد مثال اول چنانچه گفته شود که زید گلستان میخواند
و نیز می نویسد مثال ثانی چنانچه زید بوستان میخواند و عمرو
نیز مثال ثالث چنانچه زید بوستان میخواند و گلستان نیز و لفظ
نیز و هم مرادف اند یعنی جائیکه لفظ نیز مستعمل شود کلمه هم نیز
استعمال کنند دیگر چون خواهند که مشارکت دو کس باهم بیان
نمایند لفظ هم بدان امر داخل کنند چنانچه همراه شریک در راه
رفتن و همدرس شریک در خواندن و امثال آن و بخک
کلمه تعریف و توصیف است مانند زهی و خهی و حبذا و هان عرفی
شیرازی در مدح خانخانان گوید ؎ زهی بلندی نامت
که تاج تارک نظم ❊ چو بخک و زهی و حبذا و هان آمد ❊ وه
و خه و به این کلمات در محل تعریف و آفرین و تحسین با حیرت
آمیخته بر زبان رانند و هر یک را ازین الفاظ تکرار نیز در حالت
انتعاش و استعجاب استعمال نمایند ؎ ترک من دی سخن
به ره میگفت ❊ هر که دیدش ز دور وه میگفت ❊ و بجای خه خه

بخ بخ نیز گویند ع بخ بخ ای یار وخه خه ای دلدار : هستم وفادار
وهم جفا بردار ع روحانیان چو بینند افکار فکرت من :
به به زنند در وی ونام خدا برند : لفظ همچو ومثل گاهی مستعمل شود
بر سبیل کنایه چنانچه گویی که مثل تو یا همچو تو سایل خالی نمیگذارد :
وازین قبیل است که شاعری گفته ع بیا که رونق این کارخانه
کم نشود : بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی : واین کنایه است از ثبوت
زهد مخاطب واثبات فسق بخود : هرکه این کلمه بمعنی هر واحد وهر شخص
می اید بر دوی وبمعنی همه کس نیز آید بر سبیل ندرت تاثیر گوید
ع برکمال هرکه شاید بی نیاز بینای اوست : رونق گلشن زناز بلبلان
معلوم شد : هرآینه وهرآیینه چنانکه گفته باول مفتوح وثانی زده
بمعنی ناچار وبی شک بود هرگز در قضایای سببیه افاده معنی
هیچ وقت وهیچ زمان کند چنانکه ع هرگز نکند یار تعلق دل
روشن : بر چشمه خورشید نه بستست کسی پل : ومگر ز قلب
هرگز نیز مستعمل است ناصر خسرو گوید ع مردمی ورز ومگر زآزار

آزاده مجو

ازاده مجو: مردم ان را دان کز و ازاده در ازار نیست و لفظ
هرگز و زنهار برای تاکید فعل عدمی نیز اید وان اشارت است
بسوی نهی چنانچه لفظ البته برای تاکید فعل وجودی هنوز بمعنی
تا این زمان و هنیز مبدل ان و مرادف هرگز و نوز مخفف آن
هی بالفتح کلمه ایست که بجهة اگاهیدن از روی تهدید و تخویف
گویند انوری گوید مصرعه اسمان گفت که خود را چکنی رسوا هی
و بمعنی هست چنانکه در هندی نیز گویند چنانچه مولوی فرماید
گفت یا رب گر ترا خاصان هیند که مبارک دعوت و فرخ
پیند: یا برای تردید است و تردید عبارت از اثبات احد
الامرین است و در کلام عرب برای ندا است چنانچه یا زید بمعنی
ای زید

قد وقع الفراغ من تحریر هذه الاوراق
بتاریخ [illegible]
فی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

الشداید فی الدنیا تمشیة الصبر یکون سهل و مه و الوالد

ایم و بیشتر یکون و احد